









عالمه السلام

سوز و وحدت ز

ط

راجها

دوما

کتابخانه ملی

۱۵۸۷



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تاسیس ۱۳۰۲ خورشیدی

صفحه

اشعار الموسومة بالجواهر الزواهر

الاريت والسند النبيل

التبجيل للعلام الفهام جناب الميرزا حسين

مهرى الاصل والبوشرى

وفقه المظهر ضاته وقد تشرفت

شارسخته است مثالا لامر المطاع

والمنعم المعظم سند الاشراف والابرارو

ماظم والاخبار عاليجاه ربيع جاىگاه اقامه محمد على خان

مستطاب عظمت دار مقرب الخاقان آقاى

حاجى احمد خان سرتيب طول الله عمره وادام الله

ايام عزته وانا العبد المقتدر الى الله الفنى الوفى

الملى اقل انوار العلماء الحاج شيخ على

المحلى الثانى الخاثرى فى عشر الثانى من شهر ربيع الثانى

فى معمورة بمبى عام تسع وثلاث مائه بعد الالف

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه وعلى اولاده

الف سلام وتحيه

هو الکتاب لمسلم بن الحجاج
الزواهر

بسم الله الرحمن الرحيم

در تنبیه عید غدیر و مناقب امیر المومنین

سوز و وحدت را
رموز نور و جان فروز و کثرت
وجود شرع را جوشن جنود عقل
از و باغ سخن بیان و ز و مغرور
ز مردشان چو بطارم عقیق اکین چو درینا
کلیم از نیل از ورسته میساجا کار از و بالا
چو اشک عاشقان صافی ز روی گلزار
ملک از عشق و زنده فلک از مهر او پویا
نبو شد کوری را دوری بزمیند شهر جا بجا
شدی اشعب از حاتم بنحو اب رویدی آن
بعالم کی شدی مفتون بخال طره لبلی
بخنک فکرت بخت


سحر از ساعه لایمی خوردم بزم لا
چو روح قدسیان و شن چو فکر بخردان کلشن
و وی تن شفای جان نظام این قوام آن
سهیل آساورون خم بسا غو چون سهیلم
کلید هر در بسته علاج هر دل خسته
خود زو کامل و کافی درون پیش راشانی
ز تابش مهر خشنده نالیش سه دشمنی
اگر عکسیتان می بحسم مرده کردی
کنند کرکین را رستم نماید اهرمن را جم
اکثران جو هر کلکون بخوردی قطره مجنون
از آن می بسکه من مستم عنان خارج شد از دهم

سبحان
عقل
دیوان
مردم و شاداب

منت دوشین که عهد خور سر آمد کرد بر ختر
 نداشتند کاندان نادوی شتاب حاضر و باد
 شمالی پیکران حاضر جنوبی طالعان ناظر
 ذراع چوبه و وهران لطین و ذابج و سر ط
 چو ز انجم انجمن پر شد با ط چرخ پرورش
 که من هر که ازین خر که شوم بیرون شمارم
 سپهر وزیر و بالایش نیز حکم و الایش
 پیچانید بعد از من را مروی او کردن
 همه گفتند مولای ز نفس ما تو اولای
 ز مغرب تا دو پاس از شب همه بیت کنان کوکب
 بر آن بزم بهشت آمین همه بودند و خستین
 ز برج ماه تا ماهی هر آنکویافت آگاه ای
 چو د ب اصغر آ که شد که مه بر جای خورشید
 بظا هر خنجه کویمان بباطن کین مه جویمان
 قدر اس از حد خم شد زنب چون عقده دریم شد
 غرض مه شد در این طارم حکم خورشید انجم
 شهنشاه ملک دربان خداوند فلک یون
 دلیل راه الیا سین جمال معنی طس
 حرم مولد کجفت مدفن ولی قادر ذوالسن

خلیفه نیرا صغردین خم غدیر آس
 کند هر ذره شادی که خورمه را سپارد جا
 همه در باطن ظاهر زبان و آفرین گویند
 سماک و شره و میران سهیل و شعری و غدر
 بر او زک افق خورشید بستش ماه و کرد ملا
 بود بر حمله شاهنشاه بود بر هر سری سزار
 منم هر کس که مولایش قمر او را بود مولی
 خلاف رای او کردن بود و رسوائی فردا
 مطاعت آنچه فرمائی توئی مولی توئی او
 کهی سعدین و که عقیق کهی تحسین و که عوا
 سپند مجرش پروین شارش شره و شعری
 همی شد شاد از انشاهی که جو زانی شتاجرا
 ز رشک از راه بیره شد دلش خون شد و انیسوا
 کهی سوی ذنب پویان کهی بار اس در بخونی
 ز حل درگاه ماتم شد بسان هر دون یارا
 چنان کاند ر غدیر خم علی عالی علی
 خدیو کشور ایمان ولی دایه و الای
 بیاض غره یس طرا زمره طس
 صفای ادی الین سمناء سینه سینا

امام شافع محشر حسام قاطع داور -
 چراغ دوده غالب علی بن ابیطالب
 خلیفه حضرت و عیبه امیر مکه و طیب
 جهان را بانی و باعث نبی الزمان و ارشاد
 نه افلاک و حجاب و یکی پرده بیاب او
 علی حبه جنة قسم التا روا کجسته
 سلیمان خادم بزمش سلند چاکر ریش
 سپهر و ماه و مه و صفار ز نور پیر او
 ز علمش لوح طوماری ز علمش قاف اناری
 بخوم از خیل او فوجی فلک با جاه او او
 فضلش نه ورق حرفی ز کاشش شهنشست
 مجر و یک خم از خامش ثواب شرفه باش
 ز رویش مهر و مه تابی بهشت از حضرتش نای
 و منش و اردی هر دردی سپهر لشکرش کرد
 شه انجم غلام او ز حل هند وی بام او
 ز فیضش رخشه چون ز رخس طعنه طاعون
 محیط از نقش رودی سپهر از مطبخش دودی
 ز جاه او جلال دین ز نصب او کمال دین
 بهر روی غیر و خندق نبود اتبع او الحق

روان تارخ و آرزو توان آمو و حوا -
 ز یک آوایش از قالب بر جان و صد ارعدا
 ولید عقبه و شبیه رتیش شد سمع را جا
 ز یکضربش تن جارت و دویگر گشت چون جوا
 در او صاف جناب او کهن شعری شنو شیوا
 امام الانس و الجنه وصی المصطفی احقا
 مسیح بنده غممش کلیمش کنتسین مولی
 نمایان شد ز مهر او جهان و جمله مافیهام
 ز لعلش وحی گفتاری ز جودش قطره دریا
 ز بحر همتش موجی محیط لجه خضر را
 بهمان خانه اش ظرفی درخشان کاسه سبیا
 سلاطین بنده مامش ملوک از مهر او شیدا
 ز نوک ناوکش آبی سر اسرارش عقی
 ز خدایش قدر فردی بدر کاشش قضایاوی
 شیاطین از سهام او طریقه مبینا
 ز قصرش غره گردون ز بازش شرفه شعرا
 ز عطف دانشش بودی سیج سفتین دیا
 ز روی او جمال دین ز رایش رونق دیا
 کجا دین یافتی رونق  نعت کی شدی غیا

و زید از بیم صف صفین زین از خون ابرین
 که چون او ترک جان گفته بجای مصطفی خفته
 ز تیغ و نیزه و پیکان جو اتمان آن چندان
 اُحد را حوال او حالی حمل زان جمله اجماع
 چنان با ذات حق و اصل که شک ردوی حاصل
 نو انا دی تیا دیهم بدی فی الناس با دیهم
 شهای آنکه دانائی بحال خلق بیست
 صراط المستقیم تو خود آن اصل قدیمی تو
 فلک از یک و خراجت ملک خلی از افواجت
 شه ملک یقینی تو امیر المومنینی تو
 ولایت از تو فرمانش خلافت از تو عنوانش
 ملک محوصات تو خدا مداح ذات تو
 شهاب از شعله تیرت غوال این خرج تخمیت
 قمر کاس باق تو ملک زیبا و شاق تو
 توفی جبریل را دهر توفی میکال را سرور
 در او صفات جمال تو تبریف کمال تو
 که می که لفظ او داور فراز بهیمن چادر
 کرم از تو شنا از من دوا نزد تو داء از من
 اگر لطفت شود شامل شوم از یک نظر کامل

ز تیغش شد چنان ز یکین گامی شتر بود و حرا
 به باغ و بهر شکفته کلی هرگز چسبیدن عبا
 بجز جنک آمدش بر جان که نتوان گزینش حصار
 بصفین پیش از رسالی ملازم بود و دریا
 نبودی اگر قدم حاصل خدایش خواندی حاشا
 ید الله فوق یدهم لیدی الباساء والضرار
 بهر کاری توانائی نداری جز بتی همتا
 همان فرع کبری تو که داری خسر بر آبا
 بنی را دوش معریت فبحان الذی اسری
 بنی را جانشینی تو خدا را مظهر الاما
 نبوت از تو ارکانش مشید شد رستگاریا
 بر آید ز التفات تو ز دریا تو لؤلؤ لا
 زمین از بیم شمشیرت قناده لرزه بر اعضا
 فلک طاق رواق تو حریمت جنت المادی
 توفی افلاک المنکر توفی امارک را الحیا
 بداحی ال تو نذار و معتقد یارا
 سخن کوید پیغمبر شنایش کی شود احصا
 دو حاجت کن روا در بجان شاه دادنی
 نشد محروم که آمل ز تو در قطع و بسا

الاتا چرخ روز و شب ز خورشید و مه و عقرب
رخ اجاب تو یکسر چو روی مهر و ماه انور

زهر نجم و زهر کوب شود و غرا شود نورا
تن خصمت زیبا تا سر طعام عقرب و فنی

در بیان قحط و غلا ۸۶ و مناقب امیر المومنین علیه السلام

چو از تحت سکنه ردوش افتاد سرد را
نیزه و شش ما ز خاور برون آمد برهنه سر
نهان شد خسر و گردون سبط الحوت چو نای المون
تو گفتی عالم عنصر سر اسر از شب به شد بر
من از شور می وحدت شده هست در خلوت
کمی از حال بد شاکی مستقبل طعی باکی
کزین قحط و وزین فاقه نه باقی صبر و نه طاقت
بیایم روز و شب بایم قحط گاه و جو صایم
ز ملک هند تا توران ز مرز روم تا ایران
بسا نخل و بسا تین را طخ خورد و بسا تین را
نه آبی در رخ آبی نه در سیاهی کل آب
نه ز ملک اندر رخ مردم نه انگور اندرون خم
بخشم انسان نهانشان که آب چشمه حیوان
نه اندر نی نوا مانده نه برکتی نوا مانده
ای کز این شنید افکنشش سفید از لطف
شود و ج کی بز چون سرخوشش هر صد خون

ز دامن زال شب افشانند بر سر لؤلؤ لا
نهان در باختر شد خورشید چو شیرین در چید لا
سپهر ز کنج افریدون مرصع شد ز ستر تا پا
عیان شد صد هزاران ردین سیمای کون و یا
بخلوت خایه غلظت قناعت کرد چون غنقا
که از ماضی بدل حاکی کی با چرخ در شکوی
نه هر جا اسب نه ناقة نه خانه ماند و نه کالا
سکان بر مرکشان دایم ستاده منتظر هر جا
نثارید از فلک باران نه سبزه رست در صحرا
که ز کن بین با صین را چنان خشکیده زین سودا
سمن زرد و زینخو ابی خسرو نه کس شهلا
نه در انبار ها کند م نه در بازارها حسد ما
چنان حیوان شده ارزان که ز رو خاک مرکا
بجز نی نی نوا مانده جواب از اهل استغنا
غم یعقوب را یوسف نبودار بود و دنیا
غذای کس بخور خوان چه تیغ شاه در پیا

یله
در از

شسته

شهنشاه قضا حاجب خداوند قد ز نایب
امام اول عظم و صی خواجه عالم
سوییش خادم مطبخ ملاش خنجر مسلخ
فلک خوانی ز احسانش دو قرص مهر و نمائش
حریم کعبه اش مولد سپهر هفتیمش معبد
خلیل الله پرستارش خضر سجاده بردارش
قمر نعل سمنند و قضا صید کنند او
جهان عراض او جوهر حادش فعل او مصد
نه یزدان لیک چون ندان بودش بر ترانگان
خود از فیض او عاقل خضر با علم او باقل
ز جودش بحر یکیدول ز قدرش کوه یکنه دل
قضا در دست او بسته قدر از دست او بسته
وزیر و از شاهی عارش سواران بات رخارش
غنی از جود او عمان دمی از قهر او طوفان
از و آئین انسانی از و دین مسلمانی
جدال کرد و حق از باطل هدایت گشت از و حاصل
تنبایش انما آمد مدحش لافتی آمد
خوار طاعت شد بدکارش یکی قرص جو قطارش
خود در وصف عاجز شود و تا حشر اگر از جز

سحاب ساکب شیرب شهاب ثاقب بطی
علی عالی اعلم ولی والی والا
ز قدرش شعله دوزخ زهرش شانه طوبی
ستاره ریزه خوانش لغیم خیمش آلا
چو او در دهر لم یولد چو او از خلق لن یولد
مسیحا حاجب بارش ز خیلش چاکری موسی
کنند دیو بند او ز جسد طره حور
معانی یافت ز وزیر و ربانی گشت از وزیر
ز جودش جان تن نهان ز جودش وزو شب پیدا
خطابش مفر هر قل کتابش کاسه کسری
ز چهرش هرو صیقل زهرش نه فلک پویا
ز یک یا شش شکسته منات و لات باغی
پیاده لیک بسیارش ز اسب پیل و مرکبها
شتر از خنجرش نیران غبار لشکرش غبار
از و فر سلیمانی از و آزادی عیسی
رسالت شد از و کامل شریعت گشت از و غرا
بشانش الی فی آمد ز امرش زنده شد موت
نشاند لوده یکبارش دهان از لذت حلوا
ز عجازش یکی معجز چو رده اشمس بی غوغا

الای قطب چرخ دین مستقیم جنت و سجن
 خلافت را توئی مصدر حقیقت را توئی منظر
 بعلم و حلم و انسانی پیبر را توئی ثانی
 توئی تابنده مهر دین ز تو رخساره چهر دین
 روان حکمت بر انس و جان بفرمان تو جسم و جان
 فصاحت را توئی بانی کلامت وحی را ثانی
 نگاهی بر خلائق کن علاجی زود و دلائق کن
 چو یوسف خلق ازین غصه بکن فارغ بده حصه
 خدیو معتقد تا کی بساط انبساطش طی
 نخواهد جز جوار تو بخوید حسنه دیا ر تو
 و در شاعری چندان نبودی رتبه شایان
 الا تا بچرخ هر ساله فشانند بر چمن زاله
 چو غنچه دوست خندان چو در بهمن چو در میان

تو باشی ثانی یس تو هستی تالی ظه
 طریقت را توئی رهبر شریعت را توئی دانا
 جهان بانی تو باشی بانی سپهداری تو باشی دارا
 توئی زیب سپهر دین توئی آرایش دنیا
 جهانست بنده فرمان زمانت تابع طعرا
 ز نثر تشره نورانی ز نثرت روشنی شعری
 و یا سلب علایق کن درین صورت بهر معنی
 و یا چون موسی القصه بیاور من السلوی
 نخواهد از تو روم وری بخوید بر بر و منعا
 که از فیض مزار تو شود روشن دل و دنیا
 چو کرد از مدح تو عنوان از ان شعرش شده شیدا
 و ماند از دهن لاله کند بلبل بگل شیدا
 چو ابر اعدای تو کریان چو در دنیا چو در عقی

ایضا و ربیان قحط و غلاء سال مذکور و مناقب صنا العصر و الزمان عجل التدفیر

از کثرت معاصی و نجاشی بر ملا
 در بوستان نیافت کسی سبزه درجها
 هر جای قطره های مطربارشش مرغ
 از سد باب رحمت و از انقطاع فیض
 از فارس تا عراق و خراسان و مصر و شام

ممنوع شد بر اهل زمین ریش سما
 در آسمان ندید کسی ابر در شتاما
 بر جای برکهای شجره ریش درها
 پر شد زمین ز قحط و جهان مملو از غدا
 مردم ز عیش طاق ولی جفت باغرا

و یا بچرخ

وحش و طیور و دیو و دود و انس و مار و مور
 عاشق ز بزم صحبت معشوق در گزین
 کس قرص نان ندید مگر قرص آفتاب
 در هیچ خانه دود نه بخرد و دانه خلق
 نان و خورش سفید از ادا دکان نبود
 قلیلهای سبزه سر سبز چو ارض عاد
 جز ثور و جدی و بره این سبزه مرغزار
 باین برای عام کز و صبح خلق شام
 سر سام و سل سر خجه و سکه و معال
 از بس تلف شدند خلایق ز نیک و بد
 پس بهتر قبیل که شد طعمه کلاب
 و شیرکان بشت جوی قانع از صدق
 از اهل یک بدینه نه بد زنده یکدو تن
 از عاملان دولت و حکام مملکت
 آن زار و رنج بھر و اج خواجه ملک
 اینها همه دلیل ظهور شهنشاهی است
 محمدی منتظر که زمین و جو داو
 پشت سبک ستون فلک قبله ملک
 غیث کرم غیاث امم غوث ملک حم

زار و نزار و غوار و گر فگار و مستدار
 مام و پدر و برادر و فرزند خود و رضا
 کس شربتی نیافت بجز شربت فنا
 و هیچ چشمه آب نه جز آب چشمها
 جز گاه و استخوان و کمی خون و که کیا
 جنات اربعه همه چون جنت سبا
 از ثور و جدی و بره نبود نشانی بجا
 هر دو و عام خاصه مرضهای بی دوا
 بر سام و حصیه مطبقة و جدی و وبا
 از مرده کشت خاک کثیف و عفن بجا
 پس بانوی جمیل که جان داد و فلا
 از ادا دکان بقیه از بند کی رضا
 و زخیل صد قبیل نه بد و نه نفر بجا
 هم ظلم و کین شدی بر عیای بی سوا
 وین در شکنجه از پی مرسوم پادشا
 کز غیبتش فتاده تقصیر بیا سوا
 قائم بود مبانى هفت ارض و نه سما
 قطب هدی و لی خدایت بقا
 دریای علم شستی ایمان ننگ لا

دارای شرق و غرب و شهنشاه کبر و
 سلطان دین امام مهین شاه راستین
 نورمه و ضیاء خورشید زمین
 اصل وجود و بامب شهود و سحاب جو
 مجموعه فضایل و مفتاح کنت کنند
 دیباچه فتوت و دیوان معرفت
 در اسم و کینه وارث شاهنشاه رسل
 یا صاحب الزمان من الغیبه الامان
 از غیبت گذشت زدوران هزار سال
 غیبت کسی ندید بعالم هزار سال
 مغلوب شد شرعیت و معزول از دین
 نام و نشان نماند ز حج و زکوة خمس
 بازار علم کاسد و تابو در زوال
 جمعی سفید جامه کرد و بی سیاه دل
 در صورت فرشته و در عسلی آهن
 ماران موز زور و شیاطین انش رو
 خار ره طریقت و دام فریب خلق
 پیوسته در حسرتی دین محمدی
 تاجپند چتر دین و هدایت بود و کون

سالار دین دولت و سر دار و سر
 مسند نشین شمع بنی خستم اولیا
 مصباح دین و شمع یقین مشعل هدی
 بادتی هود حامی داود و ارمیا
 کنجینه مکارم و سه مایه عطایا
 عنوان آفرینش و منشور رهتدا
 در علم و زهد ثانی سلطان لافتی
 با و در الی الظهور و بالندجنا
 رایات فتح و نصرت آخرت و دنیا
 قدرت کسی نگفته چهل قرن شد روا
 فسخ کشت آیت لا تقربوا الزنا
 جز بحر حلب منفعت و شهرت و ریا
 تنخواه فضل فاسد و ابدال و رخصا
 بر جات نام یار هوس بنوع هوا
 بر جبهه داغ طاعت و در سینه کینه
 اگر کان میش کسوت و زندان و آتشنا
 دزد و ده شرعیت و اعدای صفیا
 همواره در تباهی آئین مرتضی
 تا کی لوی کفر و ملالت بود و بیا

تا کی پذیر حکم نصاری بود جهان
 بر آیت و دلیل و علامت که در بر
 یکسر پدید روشن و موجود آشکار
 گر چه دهد غیاب تو فیض حضور لیک
 از روم تا فتن پی دین تا شستن کنی
 قیصر کشی ز قصر جلالت ز یک نایب
 باد عورت محمدی و سطوت علی
 خاک و جو و خشم ببا دفن دهد
 کعبه کنی رسیع و منی را کنی منسیع
 کوه کنی ز دامن دین دست در چند
 در انتظار دولتت ای شاه معتقد
 از ورک فیض قرب حضور و تقای پیش
 انکار در خروج تو کفر است بی سخن
 یا رب بحق جمله خاصان در کمت
 هشتاد و هفت بعد هزار و دویست و

تا چند شمع دولت اعدا و هدیه
 بهر طور شخص تو و از ویر مصطفی
 جمله عیان و واضح و مشهود و بر ملا
 شد وقت آنکه شام کنی صبح شقیبا
 و زیارس تا پروس کنی جمله یارسا
 خاقان کنی قلا ده طاعت ز یک نایب
 یا غیرت حسینی و بانسرت مجتبی
 تیغ بر آب و آتش تو در صفت و غا
 بخشی بزفرم آب و صفار ادبی صفا
 کرتک شان محل شده عمامه و روا
 عمر بیت در تمنی و عهد بیت در رجا
 مخصوص و کامیاب کن او را درین سرا
 آنکه چه بهره می برد از طلعت ذکا
 از رقی الشهادة و اغفر لی الخطا
 تاریخ نیز فرغیم آمد بر این کوا

فی مناقب امیر المومنین علیه السلام

از دور چرخ چیری ادم من افغان و رشب
 کلکونه صدق و صفا شد ریش ز انکشت حفا
 مرغ و فارفت از میان بر قاف گیرست آشیان

و زکیده ماه و شتری آیم بکیوان و رشب
 ولما مجر داز وفا غافل و رشب
 غنقا صفت نامی از آن نده بدوران و رشب

ابرار غرق بحر غم انهر با طیب نعم
 فی شمع شرع و دین بهانی جنس ایمان را بها
 ووش آن کار رتند خو لیل مودا شمس رو
 رویش چو مهر خاوری کامل چشمش ساحر
 بالای سرو کاشم داده مه تخت شب مقرر
 ظلمت بنور آینه خفته بی مشک برین بجیت
 آمد خرامان سوی چین ز موش کوی من
 سنبلی کل بنکر قرین در یک نگارن هشته بین
 نجم و هلال و ماه و خورشید ای به بینی حج اگر
 دندان چون نجم بین ابرو هلال و منه بین
 بختست بس پلوی من نهاده رخ بروی من
 نه چاره کوئی نه غزل نه میل جمل و نه خول
 دارم چنین پاسخ و راکی بر شکر خان سرو را
 صد چاره من ده مرحد کفتم نشد عاید صله
 اتان که خرم و خرم را خوانند یکسان خرم را
 علم و عمل معدوم من هر مستحق محروم من
 چون پاشم شد مختصر آشفته شد کی فی خبر
 از دهر در اقبال او کشت چون ابدال او
 خاصه علی مرتضی شاه سریر ارتضا

خرم و خرم
 از رجافات و علل
 علم عروض است

اختیار خوار و دل دترم فخر شادان روز و شب
 با صبری فرق سها و رویه یکسان روز و شب
 گز روی مشکین روی او کیتی است بتان روز و شب
 لعل لبش را مشتری صد چون سلیمان روز و شب
 هشته بر آن رخشان قمر تیغ نریکان روز و شب
 خون جانی ریخته از تیر مژگان روز و شب
 گفتار روی موی من نگر نمایان روز و شب
 لولو و هر دو انگین نعل بدخشان روز و شب
 بر روی خوب من نگرین صانع نیردان روز و شب
 رخ محرقی چرخ برین دارد همه انیسان روز و شب
 گفتا چسان چون موی من هستی پریشان روز و شب
 فی وری مال و محل تا چند پیرمان روز و شب
 ال تا چشمه چشمها شویم بیلیان روز و شب
 از بخت خود و وارم کار بر چرخ دوران روز و شب
 دانند من زین ماجرا شکم چو باران روز و شب
 حکام دین محکوم من حق کشته پنهان روز و شب
 هرگز مجبور نیچ بر خوش باش خندان روز و شب
 مرغ بنی و آل او بسراچه حسان روز و شب
 امرش قدرش قضا و قدر بفرمان روز و شب

ماه زمین شاه زمان مهرش سپر قوشش کان
 نفس بنی شاه نجف شیر خدا اصل شرف
 تیرش قضای تیغش قدر بخش سپه پرخش سپهر
 دارای اسکندر نشان شاهنشاه عرش استان
 موسی استارون درش خضر و سکندر چاکرش
 بگرفت تیغش شهر با کم از کندش شه را
 کتف بنی معراج او خیل ملک افواج او
 کلکی از ویر فلک هندوی او بیر فلک
 قربان کیش او بیج اوری از افاش فصیح
 پیچال در فرمان او خاقان چین ریان او
 روح الامین خد متکثرش فیانی غلام قنبرش
 خورشید شمع بزم او کیوان غلام رزم او
 بیت الحرم میلاد او عرش برین میعاد او
 زو حل نکات مشکل مریم رفیقش حاله
 خور خاطر آگاه او مه قبه خورگاه او
 ای لشکر چرخ برین می مرشد روح الامین
 هم رهبری برافیا هم سروری بر اوصیا
 جنت ز تو بر خواسته عالم ز تو پیراسته
 هم قاتل عنترتوی آم فاتح خیبر توست

کیوان زمیشت ز آسمان پوشیده خصان روزو
 ویشین کانش هدف جانهای عدوان روزو
 از طلعتش شمس و قمر رخشان تابان روزو
 کاند طفیل خلق آن تقدیر مجنون روزو
 خورشید و مه فرمانبرش مانند سلمان روزو
 در نهان خون نهر اذ و یافت جریان روزو
 خورشید رخشان تاج او حیرت پیش بان روزو
 از بیم او شیر فلک نقشش است یحییان روزو
 اسحاق موسی و سیح او را شنا خوان روزو
 چوبک زن پوان اصدی چون قواخان روزو
 سیکال و فطرس چاکرش با خواجه تاشان روزو
 از نظم و غم خرم او افلاک پویان روزو
 خجالت زلف زادا و ادیم دکان روزو
 یابند از ورق و صله هم انس هم جان روزو
 نوبت زن درگاه او فقو خاقان روزو
 ساینده بر خاکت جبین غلمان و ضوان روزو
 هم متری بر اولیا قطبی که بان روزو
 از توست دین آراسته چون دیو خان روزو
 هم شافع محشر توی شرع از تو سامان روزو

۲ راون برادر
 موسی و دربان
 نیز گویند

بر حال هر کس آگهی بنابر ہی برای این ہی
تا مهر و ماه و روز شب هستند و ریسر و طلب

کا ورده بخشش کو تخی مانده است حیران روز و شب
مقرون محبت با طرب خصمت و افغان و زو

فی مناقب الامام الممتحن المجتبی الامام حسن علیه السلام

ایمه خورشید روی قدسی النسی خطاب
ایکمال کعبه جان وادی عشقت منی
در طواف کعبه کوی تو من چون نحرمان
تا شوم نزدیک تر با تو نسوزم بیشتر
عمری اربا تو نشینم خوانم آن را یک نفس
شد خواب آباد غم جای دلم تا اوقتا و
روی و موت پرده انداز جسم و جانم پیش
منزلت چشم و دل جان اشم لیک از غمت
رعدسان زین بعد تا لم از غمت نوعی که بود
دیدم بستم تا به نیم روی و عاشق شوم
کو هر وصلت ز بحر و دشتای طالبم
تو بجز ولایت کو شوار غر شش حق
اولین سبط و امام و دیم و شاه سیم
سیدشان جنت صاحب خلق حسن
کشم تقیع خفته ارض بقیع
اختر برج رسول و کو هر درج بتول

ای لبست کو شرق و غربی رخت حسن الماب
وی دمانت ز مرم و خالت خجرت حجب
میزم لبیک اری لیک برین سد باب
سوز و آری هر چه بانارتش فزونتر اقرب
ساعتی کربی تو مانم و انمش روز حساب
در پی رقت نکو گفتند ادا کان الغراب
ذکر و فکر و شوق و ذوق خورد و خواب مصبر و تاب
چشم پاست دل در تاب و جان اضطراب
سعد از دوری اسما و عدا از بحر باب
تو ولی کردی ز کفارت مرا بخور و خواب
کز غنایاتش زلیلی گشت مجنون کامیاب
و وحه باغ رسالت مقصد غیب و خطا
چارم آل و قوام هفت خط و نه قباب
شمع جمع اولیا مهر سپهر بو تراب
صاحب جاه و قیغ حسد و مالک رقا
زاده فحل الفحول و شمس اهل ثواب

سعد و اسما و عدا
در باب نامهای عاشق و
معتوق

بسیج
بلند درجه

نماظر غیب و شهود و رونق باز وجود
 شاهد و آثار القضا و شافع و ارباب
 کعبه ارباب هوش و سرور الماس نوش
 قدوه اهل نجات و واقف ماضی آت
 زینت عرش جلیل و جو بخش سلسبیل
 صاحب ایوان قدرش صاحب آیات تشع
 خاری از کلا را خلافت بهشت جاودان
 مصطفی را در شریعت نفس او قائم مقام
 بزم نشین روضه قدس و شراش سلسبیل
 و رکش از شیر بال ملک دارد دوش
 تابش پاکش نهان در خاک شد عرش برین
 در میان اهل عصمت و حیات و رحمت
 کی حسین به نقاد تیر آمد به نقش گاه و فن
 در وطن کی جز حسن باشد غریبی و قریب
 شربتش بی مشعل و مصباح و ایوان و رخت
 بین برج مشتری نحسین و ماه و فرقین
 زین چه پاک آمد نقش مخروب خوش گفت
 چون میان اکسیر مدح او دیدم عیب
 کی زامداد تو عنوان ادب را زین زین

ز ورق بحر وجود و قطب این اهفت سیاب
 منظر نور خدا و تالی ام الکتاب
 مقتدای سربویش و پیشوای شیخ و شهاب
 عالم کل لغات و صاحب فضل الخطاب
 وارث نوح و خلیل و جانشین حد و باب
 صاحب ایوان امرش حاجب چارم حجاب
 دزه از پر تور ویش فروغ آفتاب
 مرضی را در خلافت شخص او ماب مناب
 ساقیش روح الامین و ساکنین مابتاب
 خراکش از طره و کیسوی حور این طناب
 روز و شب کوید همی یا لیتنی کنت تراب
 کو غریبی چون حسن پیش حسین دید او مصاب
 کی سپاهش کرد اسباب خیامش را تهاب
 در جوار جد و مادر اند شئی عجاب
 روضه اش بی خادم و فرشت قنادیل و قباب
 با نجوم ظاهره یکسر جدا از آن جناب
 گنجانند جانی جز که در جای خراب
 خدقش حسیم تقرب طبع را که عتاب
 وی زما مید تو دیوان سخن را آب و تاب

تهاب
 تاریخ

در مدح محبتی از چه نکوئی چاره
گفتم این چاره که هر مصرع ز ایستش بود
طبع از و دار و تلافی بسکه تا کید اندر است
با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول
تا بود در سیرانم سعد و بخش اقترا
با دیرش اقترا ان اختران طاق ازالم

تا و عایت فاستجینا آید از برون جواب
در عرض و صدر و ضربش نشوهای بجا
ذهن از و رنج ز بس تشبیهائی صواب
آن قبولی که رساند در حضور از این غیاب
تا بود در دور کردون خیر و شر و انقلاب
با نصمت ز انقلاب آسمان حقیقت عذاب

فی مناقب امیر المومنین علیه السلام و بیان معاجز هفتگانه حضرت در خفا شرف

جدا ای طور سینا منظر انوار ذات
مرجع شرع مطاع و منبع بحر علوم
کوشه واد سلامت غیرت دار السلام
خاک آدم خیزت از نار کیم آرد نشان
منظر انوار یزدانی که داری در غل
شمسوار لافتی شیر خدا میدی
را از دار من عزت شاه بجف بر شرف
نام بود و صالح از قرب جوار و بلند
کره بد با مصطفی ایت الحرم بدت بکده
شمسواران و وزیران رسبهای سلطن
الذی روت الیما لشمس من بعد الغروب
فاتح خیبر که بکشد اوز منقاح کرم

مشهد شاه ولایت کعبه اهل نجات
افضل حمله بقاع و اشرف کل جهات
چشمه عذب فراتت خجالت عین الحیات
باو عیسی نصیت از مار خضر دار و برات
نفس خورشید ولایت عالم ماضی و آت
تا جدار اهل الی تعیث الوری غوث الحیات
مفخر اجداد و آبا افتخار ائمهات
روح نوح و آدم از هم خوابی اوستات
ورنه بد با انبیا بیت مقدس سومین است
برو کین پیش پایده سوده رخ بر خاک و
والذی صلت علیه الرسل کلاً فی القل
بهر زوارش و من علی رغم العدا

سبأ
استراحت و
آرام

وانکه کند از جا در شهر بخت چون رود
وانکه طفل کنک مغلوج کر کور عرب
وانکه کنکاشی مجنون را ز قید و دست
وان مسیحا دم شمی کا نذر حضور خاص و عام
از هزار و سی صد و ابجری یکی کم و صفر
جز ولی الله اکبر است بعد از مصطفی
جانشین مصطفی الحق فین شاهی بود
زین مسیحا چاکر این فصل دیدی پادری
آری آری هر که دارد مقتدای این چنین
مقتدای زودمان منت از بهر دومان

جست زوارش ز سرمای شب جو طقات
آمد از بغداد و سولیش دادش از هر غم نجات
هم شفا بخشید و هم بهاد و در عقلش ثبات
و دیده اعنی ضیا بخشود از یک التفات
این معجز شد عیان در محضر جمعی ثقات
کین خوارق از جنابش سرزند بعد از مافات
کز پس حل قرن از و ظاهر شود این معجزات
دین عیسی هشتی و بگفتی آئین غلات
کی روا باشد پرستد عزیزی ولات و ستات
فاستمع خواه یا مولی العطا یا والهبات

فی مناقب ام الائمة النجاسیده النافاطمه الزهراء علیها السلام

طاوس باغ طه خاتون هشت منظر
برجین برج عفت بلقیس تحت تقدیس
معصومه یکانه صد یقه زمانه
خال رخ شریعت پیرایه طریقت
ام الائمة زهرا مخدومه صفورا
مهر سپهرایان بر بان اهل ایقان
کنجینه لثالی دوزخ و در معالے
مشاطه به پیشیت در حجله زمانه

ناموس آل یس بانوی بیفت کشور
خورشید و ج عصمت بضعة رسول داور
خاتون هر دو خانه خیر النساء اطر
زیب جمال ملت ناموس شرع انور
خورشید عالم آرا نا هید ماه منظر
مرآت نوریزدان خاتون روزگار
زوجه علی عالی مایه شیر و شیر
بگری چنین جمیله هرگز نه نسبت زیور

مریم کند کینری در خد متش چو فضا
 حقی ز دُرج لعلش بهتر ز خاتم جسم
 شب آیتی ز مویش خور لمعه ز رویش
 عکسی ز قدر عناش خرم نهال طوی
 عیش از دو کوشوارش بمود فخر بر چرخ
 کس بی ولایش ناجی حاشا اگر که باشد
 ای مشرق دو خورشید وی مطلع و ناهید
 تو بهتری ز حوا تو برتری ز مریم
 مریم نداشت نسبی هرگز چو فاطمین
 در لجه شداید چون معتقد شده غرق
 در خاک ان محنت چند آب و شش بر باد
 دخیل و ش از دل و جان مدح و ثنائش

عیسی کند غلامی در حضرتش چو قنبر
 کردی ز خاک راهش به زانفسر میکند
 از برق تیغ شولیش جبریل سوخت شهر
 فیضی ز لعل زیبایش نوشین زلال کوثر
 از خادیش جبریل شد بفرشته سرور
 در بندگی چو سلمان در راستی چو بوز
 وی مجمع دو دریا وی معدن دو کوهر
 تو اشرفی ز ساره تو افضلی ز هاجر
 بانی بسان احمد شوی مثال حیدر
 تو ز ورق نجاتی زین و رطه اش بر آو
 جانش ز غصه بر لب چشمتش ز غم در آو
 که بر نبی و حیدر که بر حسین و اکبر

در بیان شجاعت و شهادت ابو الفضل العباس

و کرب بلا از ستم چرخ بدخت
 برباوشد از آتش سید اود منی لف
 چون معرکه شد خالی از اصحاب و انصاف
 عباس علی ناصر دین حامی اسلام
 از شاه گرفت آون جهاد آن سرامجاد
 بگرفت بگف نیزه و برداشت یکی مشک

شد خوار چو از صرصر کین کلش جیدر
 در خاک بلا آب روی آل پیمبر
 شد نوبت جانبازی فرزند و برادر
 کز نعره وی آب شدی زهره آرد
 اراست تن از اسلحه بشت برانشقر
 بشتافت سوی شهادت برانکجیت تنگاور

چون شیرزبان نعره زان شد سوی میدان
از صولفت او رنگ پرید از رخ گردان
ان گفت که این میر بود جعفر طیار
پس حقه یا قوت لب از پھر نصیحت
تا چند در آزار دل فاطمه کوشید
آبی که مباح است بکفار و دود و دیو
بس جسم مطهر که ورید پذیرد شمشیر
امروز بدین تیغ در این دشت چنان چون
من فارس دین دارث سلطان سپهر
از نعره من دل طپد اندر بر فقور
بهرام که رزم مرا غاشیه بردار
از آئینه قلب عدو رنگ شقاوت
پس خویش ز دار خشم بر آن قوم چو پیاوچ
از تابش شمشیر پر از آتش و آتش
که تاخت سوی قلب و کھی جانب امین
از تیر همید و خت بهم را کب و مرکوب
از طعنه او سینه بطلال چو غنچه بال
از خون یلان عرصه کین ساخت یکی بحر
از حمله او کوفی و شامی بهزیمت

گفتی که علی بار و کشت سوی سپهر
وز مهیت او هوش رسید از سر شکر
وین گفت که آن شیر بود حیدر صفدر
بکشد و دهمی گفت که ای قوم ستمگر
تا کی نه ز حق خوف نه شرمی پنهان
بستید بر اولاد علی سانی کوثر
بس راس منور که بریدید ز خنجر
ریزم که زمین سرخ بود تا صف محشر
عباس ظفر مند عدو بند و لاو
وز حمله من رعشه رفت بر تن مقصیر
خورشید گیه بزم مراد و خورساغر
زین گفته شد ز ایل و بل کشت فروتر
گفتی که بظلمات فرو رفت سکندر
میسوختی از بر زوی آنجای سمندر
که تاخت سوی ساق و کھی جانب ایسر
وز تیغ همی سوخت تن مهر و کستر
وز ضربت او پیکر گردان چو دو پیکر
های صفتش تیغ در آتش شتاب
آری شود از باز کر زنده کبوتر

بشکافت صفت معرکه بتافت سوی آب
 برداشت کفی ز آب چو نزدیک بان بود
 پس آب فرو ریخت که این شرط وفاست
 از غیرت عباس بود و در کز این آب
 پس راند فرس تند ز دریا سوی ساحل
 افتاد عباس چو چشم سپهر سعد
 روابه و ش از معرکه تا چند کر نیزید
 کیرید سر راه بوی از همه جانب
 جفید زهر سو سپه از جای چو دریا
 زین واقعه در ششم شد آن حمزه ثانی
 از تیغ بخت و بکفار همه تاج
 از کشته و و صد پشته عیان ساخت در آن دست
 ناکه ز کین تاخت یکی ملحد و انداخت
 خم گشت ز شکستن باز و شش قد چرخ
 پس شک بدوش چپ خود برد و بر او ریخت
 جانش بلب از تشنگی و آب بدوشش
 گاهی ز سیریل تنان کرده بر خون مغز
 ناکه ز کین که دگری تیغ ستم تحت
 شکست ز بیدستی او شهر چیریل

پر کرد از آن مشک و لبی خواست کند
 یاد آمدش از لعل لب خشک برادر
 عباس خور ذاب و حسین نشسته برابر
 خود نوشند و عطشان خلف ساقی کوثر
 مشکش بسردوش و بکف تیغ چو آزر
 فریاد بر آورد که ای زمره ابر
 هر چند که عباس بود ثانی حیدر
 با تا و ک شمشیر و عمود و تی و خنجر
 بردند بدو حمله بیک بار سر اسر
 چون شیر زیان تاخت بر آن فرقه کافر
 وزیر عطا کرد با شرا همی پر
 و زخته و و صد دسته بینداخت در آن بر
 با تیغ ز کین بازوی گینا شش ز پیکر
 خون ریخت ز مظلومی او دیده اختر
 با قوم بازوی چپ آن ثانی جعفر
 چشمش سوی خیمه و چشمی سوی شکر
 گاهی ز سر شیر و لان ساخت جدا سر
 از پیکر او ساخت جدا بازوی دیگر
 در ماتم او کرده سپه فاطمه در بر

پس تیغ گرفت از پی پیکار بدندان
میخواست با طفل رسد آب و لی کو
ناکه ز کمان قدر از شست قضا جست
بر مردن خود گشت رشارخت چو بر خاک
کفار چو بیدستی عباس بدیدند
لما شهد الموت دعی السبط و نادى
بتفاوت شهنا همدان و برافراخت
از صولت آن شیر خدا جمله رسیدند
زان پیش که شاهنشاه دین بر سرش آید
وز خون چو تن انور عباس نهان دید
و سترش چو جدا دید زن گفت که گشت
بهنا و سرش بر سر زانوی محبت
بر خیز که شد وقت علمداری و یاری
هرگز نشینی تو حضور من و اکنون
شاه با تو ابوالفضل و من معتقد تو

وز خون یلان ساخت رخ مهر که احمر
تغییر و را مری که خدا کرده مقدر
تیری بسوی مشک از آن قوم شکر
آبی که بدش تحفه اطفال برادر
بروند برادر حله چو روی به غضنفر
کی حجت حق کن نظری بر من مضطر
شمشیر و برانگیخت زجا باره چو صر
رو باه صفت هر طرف آن شکر بی مر
بر و از نمود از تن وی روح مظهر
بفکند ز غم خویشتن از پشت تکاور
اکنون کرم از غم عباس دلاور
گفت ای همه حال مرا مونس و یاور
من بکین داین دشت سراپا همه لشکر
تو خفته و من پیش تو شسته چه چاکر
خود دانی و امرد و جهان دین داور

فی مناقب سید الوصیین امیرالمؤمنین علیه السلام

آهوی آتشین من بابر کشته ملحق
ماه بصد ماهی مشغول چون سلیمان
تا ترک خور عیان شد هندوی شب نشاند

سرو و کل و ریاحین افرو آب و رود
اکنون چو پور عمران بابر کشته ملحق
چو خشن تشار بنمود اختر بجای یمن

از پرتو و فروغش فروخت چهره لاله
 با کیمیا کر باغ مشت زری به نرگس
 باد صبا به بستان بین فرشتهای الوان
 کرد ذوق باغ داری در روضه شه دین
 این غم پیمبر زوج بتول حیدر
 فرمان ده دو عالم شاهنشه معطر
 آن سروری که بودی قبل از وجود آدم
 نام بلند نامش مشتق بلفظ و معنی
 این خط که کشانش خوانی جز این مدتش
 با طاعت دو مخلوق خواندش رسول فضل
 هر روزه چهره ساید کب ضیا نماید
 نوح ار نه روز طوفان جودی زودی رسید
 خورشید وار در بدر با صارم هلالی
 پیشش پرند و دیبا هرگز نبود زیبا
 خارج ز وصف تنغیش فهم ادیب صاب
 ای باب شهر احمد وی مست جام سرمد
 اندر سپهر تجید پیغمبر است خورشید
 بعد از نبی امی همتای او کسی نی
 اگر معتقد بدست عاجز شود عجب نیست

س
سبح
نشان علم

س
فشتق
شکافه

س
جوشن
سرب کوشک
زورق
کشتی

س
ایمن
جاسه
ادیب
صابر و رشید
و عمیق اسامی
شعرا

وزتاب التها بشن شد آبدار خنیش
 بخشید از ره لطف تا ابر بخت زیست
 گسترده از ریاحین از سندس و تبرق
 بگذر نظاره بنامین غیرت خورتق
 خونریز عمر و عنتر و انای کل منطق
 سلطان ماه پرچم و ارای مهر سنجق
 و آن صفدری که زویافت دین سوار
 ز انصدر یکمیزوان نامش از دست شتوق
 از بیم ذوالفقارش کردون شده است
 تا حشر ضربتی کوز در و جنک خندق
 از خاک در که او شاه دوازده جوسق
 دریای کوه جودی کی میرساند زورق
 چون تاخت انجم اسان جمع شد مفرق
 اندر برش سرباز از پیشم بود یلیق
 عاجز ز نعمت رحمتش و هم رشید و عمیق
 خوانده ترا محمد نفس و وصی مطلق
 تو ما همتاب تا بان انجم آئمه الحق
 کی میشود مقابل غنای قاف با حق
 کاظم را عجز کرد و عجز و هم فرزدق

تا مهر و ماه و اختر در سیر و اقترانند
بارت هماره ماند سر سبز و شاد چون سرو

تا خاک در بهاران پوشد ز لاله قرطی
خسخت همیشه باشد نیلی رخس چو نیمق

در مناقب آن جناب حروف اوایل از مصرعهای اول این قصیده و حروف
اوایل از مصرعهای ثانی این قصیده رعایت حروف تهجی بترتیب و عکس
ترتیب در آن شده

الف	ق	ی	ا
ب	ص	ه	ب
ت	و	و	ت
ث	ن	ن	ث
ج	م	م	ج
ح	ل	ل	ح
خ	ک	ک	خ
د	ق	ق	د
ذ	ف	ف	ذ
ر	غ	غ	ر
ز	ع	ع	ز
س	ظ	ظ	س
ش	ط	ط	ش
ص	ض	ض	ص

یا دمن که نه کنی ای مه خورشید جمال

بهر روی تو مرا سوخته از ناله چو ناله

و تو خوش میکنی رانی شب روز و سال

تا من با غم بهران تو ای تازده نهال

مغ دل هم پی آن دانه قنادش و نهال

لاله روی طرب خیز تو یا صبح وصال

کشته ناوک ترکان تو فایع زینل

قمری نطق دل کشته ز بید او تو لال

وقت از مهر مه روی تو فکرت بحال

غصه محنت شبهای فراق تو حلال

عالمی کرده ز یک غمزه ترکان پال

ظلمت راه غمش هیچ نه پذیرفت زوال

طلعت ماه رخت داده بزم افشال

ضائع عمری و مضی المدة فی انس و حال

من کشته ز عشق تو چو دل

برق مهر تو مرا سوخته خوش خرم صبر

تنک کشته بمن غم زده صحرای جهان

ثبت شد روزا زل در ورق دگر عشق

جان من شیفته خال ز نخدان تو شد

حلقه سوی دلا ویز تو یا شام فراق

خسته خنجر ابروی تو آزار د بخش

دارم از دست تو ای سرو سی حسن کله

ذره ذره اگر از تیغ بجای تو شوم

راحت و شادی ایام وصال تو حرام

زینهار اهل خرابات که چشم مستش

سالم چشمه حیوان لبش می جستم

شام بهران تو بی صبح وصال است از آن

صبر بر باد نشد در غم آن روی چو ماه

قرطی

جانه

نیمق بخت


نیلی رنگ

ص	ص	ضربت خنجر هر شش فلک خورده ملک	ص	صوتی این مرتبه هرگز نبود از جلاصا
ط	ش	طاقم طاق شد و شهره آفاق شدم	ش	شادیم گشت مبدل نعیم و رنج و ملال
ظ	س	ظلم آن نرکس جادو نتوان نقل نمود	س	سال و مه پیر فلک کر بشود و خود نقال
ع	ز	عشق بازی نبود بازی افسون ویل	ز	زاهدی نیست رخت آنکس قوطه شال
غ	ر	غوطه و خون دین ناوک مژگان خورد	ر	روی از عشق نه بر تافتن آنکاه صال
ف	ذ	فاش شد قصه عشق من خورشید رخسار	ذ	ذره سایه نیکنند بر این بی اقبال
ق	د	قدم از بار جفایش بشود خم چو کمان	د	دلم از ناوک مژگان نش شود چون غزال
ک	خ	کاسته می نشود سوزش عشقش بدلم	خ	خواه در صحن چمن باشم و یاد را غلال
ل	ح	لاله رخ سرو قدای دلبر شیرین حرکات	ح	حسن تو برده کرده از مه و غور و بهر حال
م	ج	هر تو مابدل شیفته من شست	ج	جان بوجد آمد و تن شد بطرب مال مال
ن	ث	نون ابروی تو یعنی است که خون ریزد ازو	ث	تلاش نیست مکر تیغ علی روز قاتل
و	ت	والی ملک ولایت شد اقلیم کمال	ت	تا جدار دو جهان دست خدای متعال
ه	ب	هیبش برده بتاراج شکوه کفار	ب	بهر قش کرده مکون رایت اصحاب ضلال
ی	ا	یافت از بازوی او دین بنی فر و بها	ا	اسمان تراست ز غور شیدایی فرو جلال
		کرده از تیغ دو سر قطع بیک ضربت تر		راس عمر و بخش بخش بیدان جدال
		زایش برق و شش شعله کش صمصاش		پر جبریل امن سوخت و بال می کال

ایضا فی مناقب اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

دوش که باز چرخ شد باز نهان در آستان	زاع ظلام و بهیضه با گشت و آسمان عیان
چهره چرخ چهری گشت ز نو می در ی	باز بساط کوهری چو سبب اندر آسمان


من بوساده اسف متکی و قلم بکف
 اینفلک نجوم وارض و اینهمه تن و طول عمر
 آتش ثبات ایش سیران زادات خیر و شر
 چار طبیعت محل آتش و باد و آب و گل
 من بدل این تفکر مگان منزه هر منظر
 رمز بغیر او عجیب طره بغیره اشس مین
 مشک قتان کلاله اش الی البرک لاله اش
 کرد و ترک مست او جیش و جیش نهاده
 نرکس او همه فتن سنبل او همه شکن
 بر لب تنک شکرش کرد زلال کوثرش
 من چو بدیدم آن پری با همه ناز و دلری
 قمت سعیت عاجلا طفت به مهر و ک
 چند و را بر اتقا محبتی چو خور و را
 پشته لب کشود پس گفت که چند چو حسن
 ز اسب و رع پیاده مات رخان سوده
 مژه مهر و مهر و بکن و دور شو زره
 سیم سبیکه امل کن بزر عمل بدل
 سام و شک نیو کو نو ذرو طوس و کیو کو
 کو جم جام جم کجا نیرم و ز او ششم کجا

گاه بفکر من عرف که بخیا ل کن فکان
 عقل کند چگونه فرض از کم و کیف خلقتشان
 و این صفت خلاف غیر این بس به مثل آن
 از چه شد مستقل و ربه نهادش جان
 کرد طلوع از درم از ره مهر ناکهان
 سنبل او بکل قرین عقرب و همه قران
 ماه قران بهاله اش هاله به بخش اقران
 برده بلعل و رفو کرده بشب قمر بنان
 سرو قدش چو نارون پشته لب چو نارون
 از خط سبز لشکوش مورچه سان گرفته سان
 کشت و لم ز غم بری یافت تنم ز تو توان
 قلت عفت من البلاء کعبه قلبی الا مان
 خطه خاک ده صفا عالم پیر کن جوان
 یریم حیرت و هوس میل کنی بهر کران
 پیشتی و داده شه سواره چبان
 کین فلک افغی سیه هست و خیالش امتحان
 زانکه زلف یرد ایل نقد حیات رایگان
 ایرج و سلم و ریو کو کو  و زال و اردوان
 رستم سلیم کجا نیست نه شه نه شه نشان

روزن پنجگان خود بسته کن از کل خود
 مدحت خاتم الرسل احمد هادی السبل
 مع نبی و اهل بیت آمده ز او یوم لیت
 و پیره ولی حق علی مقصد است اولی
 شیر خدا شد بجف میردی مر بجف
 حافظانای بسمله نقطه باء بسمله
 دست خدا که پای او پشت بنی است جایی او
 وارث ملک صطفانا صردین مصطفی
 صاحب ستر من عرف قائل قول کوشش
 شافع یوم و اسپین قاصع قوم ناکشین
 تالی سرور اتم و الی کشور همسم
 زهره زجا و شان اولت بنی نشان و
 از پرکش فلک زمین در خوش ملک مین
 هندوی قصر او زحل جلوه بعصر و عمل
 رعد و صهیل اشقرش صاعقه برق خورش
 امر قد رتش قضا حاجب محضرش قضا
 پرده و کیش فلک برده خرکش ملک
 یک شبه مه پرند او خنک فلک سمند او
 در خیم خام او ظفر و رخو رجام او مسته

هوان
 دولت و خوری

نی
 قرآن


تا حرم دولت شود روشن چون رخ مغا
 علت خلق جز و کل آر مدام بر زبان
 با بنکر یکا و زیت آیت قل کفی بخوان
 نیست که او خدا ولی هست ملک قهرمان
 شعله آگه بجف غوث بشر غیاث جان
 آمده تالی بسمله از ره معنی و بیان
 کن سر و جان فدای او ما بهی زهره و
 رونق زمزم و صفار و ورق و رطه امان
 شاه شرف شرف علت غائی جهان
 شاه فلک و راستین ماه ملک در آستان
 دست و دلش که کریم بردگرون بحر کان
 از لب دُر نشان او پنج بلا غه یک نشان
 جویم زخوم او زمین نظم ز غم او زمان
 از خدش شک و غل در حشمتش یک جهان
 هشت هشت منظرش هفت سپهر و بان
 نائب خورش قضا بنده قهرش همان
 بخشش هرکش ز ملک بیش و فزون تر جان
 گاه کشان کند او قوس قزح و را کمان
 برق حسام او  برق کریم او جهان

و ر که بزم و رزم و کین خلد و حیم و مبین
 ای در دُرُج مصطفی وی مه برج اصطفای
 مردم چشم آدمی نور صفا و زمزمی
 و وسنه از حق اصغری لیکن ثقل اکبری
 کو هر کس رجمتی داد و در هر هستی
 نیزه صاعقه وشت تیغ پر آب و آتشت
 مقتدر است که در اسف عمر همی کند تلف
 بلکه زمین آن زمین بخت شود و راقین
 تا که بچرخ چنبری زهره و ماه و شتری
 با و سر معاندت خاک ره محامدست

بزم کیش لبان این رزم کیش نشان آن
 ای کل کلش صفا وی شه ملک لامکان
 در همه دهر حاکمی بر همه شهر حکم ران
 شهر علوم را دوری چشم رسولار روان
 شاه شهر حکمتی جا به نر نروان
 داده بخصم بی هشت نار و حیم رانشان
 پادشها سوی بخت خدمت خود و رانچوان
 طرفه فروغی از یقین در دل او قد نهان
 تیر و عروس خاوری هست مسیر و اقرا
 طعمه ز آتش حاسدت باد بجای اب و نای

فی مناقب امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام

ای بت زهره پیرمن وی مه مشتری چین
 زان لب عیسوی نفس کر به تنم دمی وی
 غیر زلال کوثر ت جزل لب لعل شکرت
 انحر طلعت ترا زهره و مهر شتری
 صبح بیاض غزه ات شام سواد طره ات
 ماه دور و روز و اندکی هست بعقب هرچی
 چون بدلم توئی نهان و اندل هم پیش تو
 واد با و عشقت آراب و کل وجود من

فتنه خلق نوختن غیرت لعلبان چین
 زنده کنی چو عافورم معجز تو شود مبین
 لعل که دیده اندر چشمه زهر و آب من
 خرمن ماه روی تو خور و پری است خوشترین
 جان ز بیاض آن فرح دل سواد آن عین
 ماه رخ تو سال و سه کشت بعقب ت قرین
 خواهی اگر ز من خبر  و لم به من
 آتش عشق تو ولی هست بجان من عین

اشاره بحدیث
د علی ابواه
الامه

خاطر غیب از آن تو چون من گم است از آن
چشم من و جمال خود کر کنی استنابم
چون بیل کمالها جمله شود عیان از آن
من که صحبت بتان چون پریم کر نرید
گرچه ز قرب معنوی راحت روح من قوی
گر تو بدین ثبوت حق منکر دعوی منی
ناظر محضر قضا مهر سپهر ارتضا
زاده خاتم الرسل علت خلق ما طوبین
آدم یوسف ابتلا نوح خلیل مرتبت
مهر سپهر مکرمت خسرو تخت سلطنت
واقف هر چه داستان کاشف از باستان
اختر برج بلاتی کو هر درج لافستی
لمعه از رخسار مرقمده از لبش شکر
لنکر ز ورق امان داوری خط جهان
خیل رسل و را خدم خیل ملائیکش چشم
خضر یک از طلا یاش فرها رسایه اش
پیر فلک غلام او تو سن چرخ رام او
عرش رواقی از ورش خیل نجوم لشکرش
با کف زاده او سپهر روی سحاب بهمنی

مهر سکوت بر لبم مانده ز عقل و ورین
است و باب و مام تو بر تو کنند فرین
تاقت فروغ عشق تو بر دل من در العین
سجده بر قم تر اکنون رشک بر همان چین
لیک بعد صورت آه من است آتشین
خیز بریم داوری نزد امام شستین
تالی مرتضی رضا معنی صورت یقین
دو وجه باغ عقل کن و ارث انزع لطفین
موسی عیسی آستان عیسی موسی آستین
محور چرخ محالست مرکز دایره زمین
قوت قلب باستان قره عین راستین
لاله باغ قل کفی دو وجه راغیاوسین
ز اب کلام او کرم یافت صفا و شدتین
ضامن زرق انس و جان بنده حق بنادین
است سرادقش خیم شش جهش نشین
روضه عرش پایه اش غیرت جنت برین
ساغر مهر جام او کاسه ماه ساتکین
عامل موت چاکرش روح الامین و رامعین
وزنق تیغ او شمشیر و دل پورا ستین

رایت نصرت آیتش آیت ماه رانشان
 از خدمش یکی اجل و زحمتش یکی زحل
 پنج خم کند او حلقه و طوق مهر و مهره
 نوبت بارگاه او طنطنه جلال دی
 کاو زمین ز خشک و تر بار عطاش کثیف
 ابر ز جود او سخی بحر ز نسیم او غنی
 ای شاه عرش بار که خسر و کرسی آستان
 در دو جهان تو ناظمی و ارباب علم کاظمی
 چشمه فیض سرمدی حارس ملک یزدی
 خاک ز خم تو سکون باد ز غم تو دوان
 مقتدرت بکار دل مشکل عقده بود
 تا که ز عشق و عاشقی اهل ادب سخن کنند
 منگو قادیحت شود خوار چه خار در جهان

خاتم جم ذخیره اش مهره مهر را مکین
 در نکشش نهان همان در سپیش عیان همین
 خاک سم سمند و سرمه چشم حور عین
 صبح و مسا کنون کند کوش فلک کرارین
 خاک فلک ماه نو داغ و رست بر سرین
 چرخ حکم او روان خاک بامروا مکین
 مالک حرمه رضا سالک مسلک یقین
 تاج سرا عظمی کف تو رزق را ضمیم
 هادی شرع احمدی شافع یوم و اسپین
 آب لطف تو روان ناز ز قهر تو سخن
 وقت غایت است آن دست برار زمین
 وز رخ و زلف و خال و قد و فراق و مهر و کین
 زایر و ماحضت بود تازه چو گل بفرودین

در تنهیت ولادت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه

عید مولود است خلد امروز زیور یافته
 نه فلک در پیچکه از شش جهت در یک نشاط
 عید میلاد شهنشاه سیرا صطفایست
 احمد و محمود ابوالقاسم محمد کاسمان
 منظر الطاف یزدان کوهر کنج نغان

زان شکوهی مسی و محراب و غیر یافته
 هر سه رود و هفت باب چار ما در یافته
 آنکه عرش از گرد لغین و می افسر یافته
 خویش را بر در که او حلقه بر در یافته
 آنکه جا بهش را ملک از عرش بر نیافته

گاه بوش مشتری وزهره هر دو از خدم
از غبار لشکر آن قره العین رسول
ماه جاهش کی قبول همسری خواهند
و ر مذاق دوستان هرش شفا و بر عدد
تارک خصم و غارت بیغ او روز و غا
تنگ و تنگ آید نفس و شخص او اگر روز جنگ
از سنانش رخنه در ارکان آیین فرنگ
از جمیل توسن کردون غرامش در مصاف
چون بدارش صاحب آیات تسع ارجان و دل
خصم سیاح از دم تنغیش می یابد نجات
هر که شنید از ریاض حب او بوی کنون
اختلاف و ایلاف روح با بود از است
یا قاتل العزّه ای شاهی که بر منطلومیت
ات من کان لکم عون طرماکا الحنیب
بذرت دید شما ورنه کجا شیخ شهید
کمترین ماحان و مقبلان شخص تو
مدحت جد و اب اتم و اخ و اولاد تو
نعت جدت هست مشکل همجو بر کردون عود
مادح و همان تو شد معتقد اگر ام او

تروس
جمع ترس که
معنی سپر است
صاحب آیات
تسع موسی
صانع صنع لبوس
داود اشاره بایه
علما حقه لبوس

سباح
شکار

طروس
جمع طرس یعنی
کتاب

روز زرش هر دو می بخت کوس آید همی
توتیا در چشم شاهنشاه روس آید همی
گو که خورشید در خشانش عروس آید همی
همچو تیر پیل تن بر شکبوس آید همی
تا جدار خون خود همچون خوس آید همی
نه فلک ریح و مه و مهرش تروس آید همی
وز حسامش شعله بر دین محوس آید همی
روی شکر فی حشمش سندروس آید همی
پیشکارش صانع صنع لبوس آید همی
کز اعادی بحر خونی از روس آید همی
از نعیم اخروی فردا یوس آید همی
پس چه حاصل کر مخالف چا پوس آید همی
تا ابد از دوستان آه و فوس آید همی
آن حبیبی کز ولا در خون عروس آید همی
قابل تصنیف ذکر ی و دروس آید همی
مختتم ترا کحق از دانا ی طوس آید همی
کی بیان در صفحه صحت و طروس آید همی
وصف نایت صعب چون حوب لبوس آید همی
از گریه تو شایان عروس آید همی

تا که هر روز از سر تو خسرو سیارگان
دوستت باشد به عشرت قرین بادام
آبروی ساجد خاک تو بادامی فزون

اندر ایوان مقررش در جلوس آید همی
دشمنش راز هر حسرت و کدوس آید همی
تا ز سنک آتش ز آینه عکس آید همی

در مدح سلطان حمزه ابوالمظفر ناصرالدین شاه قاجار و بیان وضع صندوق عتیقه

الشیر و ادا شمشیر و ایا قوم از مقام المراد
شهریار کام کار تاج دار تاج بخش
ناصر دین کاسر کفر آفتاب خسروان
سنجر طغرل دل و تیمور قان معدلت
ناصر الدین شاه غازی خسرو شیدایم
ابر حمت قطب ملت کشف دولت پشتین
مهر و ماه از خوان احسان عتایتش و مان
بر قضای تیر دل و زش نشاید عتسای
از جلالتش فوشش و شکویش کوه گاه
نوک رخس از رخ متاب بر بایدها
روز رزم و بزم ذات لکری و تیرش ز مهر
از صهیل اشقرش در جسم خاقان ارتعاش
از جلیفش تخت روشن چون سپهر از مینام
شهر رتی ریان ز رویش همچو از باران چمن
در که بخشیم و گان بادل و دستش بخیل

ز اهتمام عدل شاهنشاه حمزه جواد
مهر و ماه از خوان احسان عتایتش و مان
طلح حق لیث الوفا غیت الوری غوث العباد
قیصر هر قل کف و دایره ای اسکندر تراد
وارث ملک فریدون یاد کار کفیب
آیت حق فیض مطلق شیر فیلق میراد
دین تل خاکستری از بطنش شمشیری رماد
بر قدری تیغ جان سوزش نیاید عتسای
با سنانش آتش آب و با بانش خاک باد
برق تیغش از ریش بیکور بر داید سواد
خوانده آن یک آیه لکری این یک یاد
وز شعاع خنجرش رجان قیصر ارتعاد
وز جمالش تاج رخشان همچو از خور باد
ملک دین و نق ز بازویش حیدر جهاد
در صف هیبتش بیست و یک سالش شهاد

در کلام بخو و حکمت فخر رازی را امام
 روز غمش چون قضای آسمانی القلاب
 هر قل آمد کریمت المقدس این شد در کف
 خسروان از صدر ملت تا کنون خفته که شد
 چون سلیمان کرد سیر ربع مسکون در دو ماه
 سیرش از روم و پروس و روس بلجقا گذشت
 کرد تا موضوع صندوق عدالت در جهان
 الحق این صندوق کوشش هوش شاه عالم است
 آن زری که قبل و قاء و فو که اخذ آن
 شیخ و شاب و نیک و صبح و مسا این و روشا
 تانده دستور ارسطو دانش آصف منش
 آنکه باید شکر و کشور را پیش انتظام
 در کفایت نیستن با صاحب ابن العمید
 خسرو اشا با خدیو اشهر یا راد او را
 فی ایرم فی وزیرم فی مشارم فی شیر
 فی ظریف و ستایم تا ستایم که خدا
 بهم صوف معانی حرفتم نشر ادب
 از غم خلقت کنون که کتم تا روز حشر
 فارس از ضحاک طبعان کشته ویران چون صخر

در بخوم و شعر و هیئت انوری را استاد
 سیرامش چون سیر اختران بی ارتداد
 و رملک شده شد بکه کر بلا این رفت شاد
 این سعادت را قیصر بل الی یوم التباد
 لیکن این از فعل آتش و آن یک از تاثیر باد
 مقدسش نالندن پاریس برلین اوقاد
 زنده شد شاخ صلاح و کنده شد بیخ فساد
 مر جاکوشی که هر جا بشنود داد عباد
 رسم بد شده داد تخفیفش از این شهر و بلاد
 کاینکه کم زین جمع شد بر عمر شه با د از یاد
 صدر اعظم شد نکشت و صاف حم ز یاد
 و آنکه دارد مذهب و ملت ز بازو شمشیر
 نسبت طاوس با زراعت نقل بازو خاد
 مقتدرایی غرض دان کن بر خشت اعتقاد
 فی طبیبم فی منجم فی مریدونی مراد
 رانکه شاید یکدومن جو بخشد م یوم الحصاد
 صنعم شیرین زبانی سیرم صدق و سدا
 ہی نکونی در جواب حق که اکاهیم داد
 تو فریدون صدر اعظم کاوه مایتم مل داد

رفته تا بهر و مه از جو روستم صبح و مسا
در مضامینات بنا و راز سائق و قری
الخصوص ابرم که از سیل ستم خشت و کش
نزرهایان نیز یار اندر آن نام و نشان
از مخر خالی بسایینش چه جفات سبا
هر که عامل شد در او یکروز تا پایان عمر
الله الله ای ملک افتادگان را دستگیر
از ده ویران نخواهد خسرها دل خراج
هر سخن کا مدد یج شه اگر چه شهر من
که خطائی در خطاب است و ادای ناصواب
وال معجم چون بدال اخت و قریب المنخر خند
بخت یاری کر کند زین چاه کرده و ن بختیا
لزیکی چاه مخلص شد ز سالار رسل
تا بود در کیتی العاذلث و باد و خاک
دشمن شده دل پر آتش روی بر خاک هلاک
حضرتش کو گفت ملت ناصر دین بنی

دود از هر دو دمان و داد از هر خانواد
نیست داری با جبار نیست بای عضا و
رفته چون شهر سبا بر باد طغیان و غنا و
نر منابر نر مساجد اندر آن عود و عباد
وز اثر خالی بیوتش چون دیار قوم عا
فاقد فقرش بود در امتداد و اشتداد
تا سر پای جهان آری بدام انقیاد
نیست بخرد هر کسی کو نطق جوید از جهاد
از سواد دیده حور استر د آنرا مداد
از کرم آن لغوشم کن عفو قد یکبوا نجو اد
لا جرم آمد میان نشان در قوافی اتحاد
آری از گرمی بکرمان شد مرم هفتواد
با همه جرم و معاصی صابانت سعادت
تا بود ما بین آب و آتش سوزان تضاد
دوستانش آب دولت با و در جوی مراد
بر سر این صدر رئیس و خسر دانش بنده باد

فی المسمطات و التنظيمات

المسمط الاول فی مناقب امیر المومنین علی بن ابیطالب

بجام ریز ساقیامی که بی خار شد می که از نشا ط او هیچ سوزی ار شد

ز فیض رشتہ از و محیط مایہ دار شد	نہفت خط جام اور قم زمشت و چار شد
فروغ برق بر قش نقاب روی یار شد	
بامحق چو درازل بنای عرش ہشتہ شد	زلم یزل بساق آن تنای می نوشتہ شد
بخاک بوالبشر از و چو قطرہ سرشتہ شد	بی مزید حرقش بسجده ہر نوشتہ شد
بلی بد از طفیل می کہ خاک بہ زمار شد	
مرا ز بادہ ساقیا چو چشم خویش مست کن	و دوبارہ تازہ جان من بادہ است کن
پس از پرستش صد مرا صدم پرست کن	چونست کشتم از عنمت مرا دوبارہ مست کن
چو لعل روح بخش تو مسیح روزگار شد	
الا دلم ملول شد ز قیل و قال مدرسہ	کہ نیست حاصلی دراو بجز فریب و سوسہ
خوشا صفای می کہہ نواحی مقدسہ	بنازم آن ہندسی کہ در بدیع ہندسہ
زنوک کلک قد ریش بر آب و گل نکار شد	
اگرچہ نیست معتقد ز واقفان می کہہ	حدیث می کشتی او بھی کشان نیامدہ
برندی و بعا شقی ولی بسی قدم زدہ	ضیاع او عقار او مدام صرف می شدہ
تمام روز کار او بخرج عشق یار شد	
من ار کہہ بادہ می خورم نہ باخیل میخورم	زخان وادہ کرم اباخیل میخورم
ز ساغر محمدی می سبیل میخورم	حضور جبرئیل ہی ز سبیل میخورم
از ان می کہہ ساقیش سیم خلد و نار شد	
وصی ختم انبیا ولی اتنا ولی	صفای زمزم و صفائیک بحر پردہ
سنای مشعرونی ہر بر پیشہ یلے	امام دین ابوالحسن جناب مرتضی علی

	شهی که معجزات او فزون تر از هزار شد	
نه هیچی اول و دوم نمود پشت هر سه جا	بید روز خیر و اُحد بد او نبرد آرزو	ز قتل مرگ آمدش ز فوق عرش حیا
	نه تنگی از بر بندگی بسان ذوالفقار شد	
بدحت و صفات او کتاب حق در آستین	ز معجزات ذات او رجوع شمس آیتی	بامر حق ثبات وصف اُحد حکایتی
	زکات و صلوات او ز جود وی رواست	
	بسی صفات حق عیان از آن بزرگوار شد	
برسم حق که نقش بُد و ش ختم زبیا	که فکندن بتان ز بام کعبه شست پا	چگونه یا خد کسی بر اسم اعظم خدا
ملک کسی که ذات او نباشد از خدا جدا	نصیری این شنید که ز طریق بر کنار شد	
	و جو در ترضی که از وجود حق جدا بُدی	اگر پرستش کسی روا پس از خدا بُدی
چگونه جانی پای او بد و ش مصطفی بُد	که در صفات ذات او چو ذات کرد کار شد	
یقین پرستش علی پس از خدا روا بُدی	علی که در خدائی و قد کشش سخن بود	و ش پیش حق نه چون و ش شکن بُد
چسان بر او مقدم آنکه بنده و ش بُد	نه آنکه داشت نسبتی نه اینکه یار غار شد	
خلیفه بعد مصطفی یقین ابو الحسن بود	تو ای امام انس و جان که شاه عرش حرا	بنه سپهر خسروی شش جنت شهنت شهری
هر آنچه بود و واقفی و در جنت اُکھی	توئی که علم و فضل تو زیاده از شمار شد	

خدا پر تو مظهری بانیاتو رهبر	بر اولیا تو سروری ز ممکنات برتر
ز حق و سال اصغری اگر چه نقل اکبری	رسول را بر ادوی ششده علم او دور
بر و زحشده داور ی تونی که با تو کار شد	
محدوی جیات را روان کنی فرات را	دهی تو کائنات را با مرحق برات را
جیات را مامت را قرار اثبات را	بنین را نبات را جادو را نبات را
طیور را و وحوش را هر آنچه آشکار شد	
پناه خلق عالمی بعرش و فرش ناظری	سمیع و حی و عالمی بشرق و مغرب حاضر
سبب چه بد که نامدی بکر بلا تو از غری	که نور چشم خود حسین غریب فرد نبکری
در آن زمان که از حرم بدشت کار شد	
نظر نمود و در خیم ندیده زنده یک نفر	نیافت مانده هیچ کس بجز زمان خون جگر
نه از برادر و پسر بجا نشانی و جنبه	نه از صحابه و سپه بجهنم اعیان اثر
بغیر عابدین و بس زویده آشکار شد	
بحالت غریبیش بکر به جمله قدسیان	نه اکبری و آرمینان که کیر و شش کلف عیان
نه قاسمی که باشندش رکاب داران زمان	بکلف عثمان مرکش سکیه باد و صد فغان
باه و ناله ز میشر و دوان رکاب دار شد	
بکر به گفت ز میبش که ای ضیا چشم تر	بکوپس از تو چون کنم لطف لکان بی پر
چنان بهم تسلی این زمان پر ز خون جگر	با گفت شده وکیل من خدا بود درین سفر
تکیب و صبر پیشه کن چه حکم کرد کار شد	
المسطه الثانی	



فی مناقب حجة الله الامام الثانی عشر صاحب العصر والزمان	
طلوع کرد ساقیا بمغرب آفتاب بی کل انابه خارشده بهار تو بهشت دی	از مشرق گفت تو کو طلوع آفتاب می دماغ منکران وی بسوز زبانی زخم کی
بجام جم بریزی که آغالد دوست کی	
از آب خاک میکده سرشته از ازل کلم ز قیل و قال مدرسه نکشت هیچ حاصل	از آن بسوی می کشان ز روی صدیق بغیر میکده که کرد حل مشکلم
کجاست رود و عود و دف کجاست خنک نای و	
چه سال مه که روز و شب می دلم همیشه خون که هست وقت غمی لوای غم شده نمون	از منقیان بفت کوهزار شرع کنون خوش است باده ساقیا بیک خنک ارغنون
نوا ی نای و نی بود بر پر پرده تاسی	
هر آنکه وصل یار من رجان و لطلب کند ز منت از عجم بر دند دحت از عرب کند	چو معتقد به عاشقی مدام روز و شب کند نه لاف از حسب زنده نه فخر از نسب کند
نه پانده به تخت جم نه سر و دبدباج کی	
الا اسروشن جان صلا ی حش جم زده بشیخ و شاب میکده تو مطربا جنبه	چو خم خدیو جم خدم چه حش غیرت مسد رسیده پیر می کشان کشند پیش او رده
عصائب و بنجایب از عراق و مصر و شام و	
بقیة الله انشی که ز دست حکم خیر و شر خام خیل اولیا سستی بشد لبشر	چو مهر نام نامیش به برو بخت شر پسین خلیفه خدا امام ثانی عشر
که دست عدل او کند بساط جور و ظلم طی	

سوره
نام خشتی است که
پیران کیو مرث که
بزعم نجوس آدم
صفی است به صد
تن رسید بود
جشن کردند

روان جان عسکری امین ملک ایزدی	مه سپهر سروری شنه سریر سردی
قوام دین جعفری نظام شرع احمدی	کل ریاض حیدری سلاله محمدی
چراغ دوده مضر ضیائی دیده لوی	
ستوده مهدی امم یکانه باوی ورا	بخلق خلق مصطفی بعلم وزهد مرتضی
بوقت معرکه حسین بگاه علم مجتبی	سپهر محمد و مکرمت جهان عزت و علا
نبات نقش ماسوا وجودا دست چون جدی	
شهی که برق تیغ او چو از نیام سرزند	ز یک شراره صد شریر بجان خشک و ترزند
ز کشته پشت معرکه بچرخ تکیه برزند	لوی دین بخا و ران لبان باخترزند
درخت کفر بر کند ز بیخ دین چنان که نه	
ورکنوز معرفت بخلق بازمی کند	زمین زمان دولتش بعرض نازمی کند
سیح باوی اقامه که نازمی کند	بکوفه موکبش چو روی از حجاز می کند
گشاده بدوش غاشیه خضر پیش روی وی	
نهند دماغ طاعتش ملوک ارض بر زمین	پیش بر بند پیش کش خراج روم روشن و چین
چنانکه پرشد از ستم ز عدل پر کند زمین	ز نور روی او شود جهان چو جنت برین
بعد او منتهی میان آفتاب و قی	
خوش آن زمان که شاه من تحت ملک جا کند	ز حشر و نشر پیشتر قیامتی بپا کند
قصاص جد خود حسین ز خیل اشتیاق کند	در انتقام او خدا بوعده اش وفا کند
و بد با و خاک شان ز آب تیغ و نار فنا	
بخاطر آوردی که جد بیقرینه اش	فنا ده بود و شمر اول نشسته روی سینه اش

کفش نظر سوی بخت کی سوی مدینه اش	کمی نکه بنیش کھی سوی سکینه اش
چنانکه شد بکالتش فلک	در شرم غرق خوی
کجارود ز خاطرش دمی که نقش اکبرش	قاده بود غرق خون چو لاله در برابرش
ز تیغ کین جدا شده دو بازوی برادرش	زنوک نیزه حرمه در پده حلق اصغرش
بناله که که یا خاکبریه که که یاسی	
کجارود زیاده و حدیث تشنه کامیش	و میکه زوز کین سنان سنان بکلیق سایش
کسی نکرد یارش تنی نکشت حامیش	در یخ و درد آن زمان نبود جد تایش
که نکرد عزیز خود و نسلی آن گروهی	
هزار بار اگر کشد نیزه دتا بجان او	چنان شود تلافی این ز چوب خیزران او
بیاد دوستان او هنوز داستان او	مخصوص آن زمان که شد علیل ناتوان او
به مجلس نیزه دون زمان و دختران زپی	
برهنه سر خف تن ضعیف جان دل غمین	بسر نیزه بتاج زر به تحت خسروی کین
بیاستاده پیش او زمان زین عابدین	بگردش غل ستم بازویش طای کین
بطشت زر سر حسین نیزه دست جام می	
المسمط الثالث ایضاً فی مناقب صاحب الزمان عجل الله فرجه	
رسید مرده ساقیا که دور دور شاه	خدیو یو یعنی نشان عزیز مصر جابه شد
نوید فتح و نصرش بر اوج مهر دماه شد	کینه چاکری ازوشی ملک سپاه شد
ویش کشته سرنخ رخ عدوش روسیاه شد	
عدوش مشت خویش زوز خیره بر درفشها	ز بر نیزه و تیس بین مصرین درفشها

در قشای مختلف ز زور پانفشتها	ز جدمرده مانده شد کلاه با و کشتها
ازین کرینز انکر نیراخت زبرک گاه شد	
نداد هیچ فائده مسالح کروپ شان	نه حدت نظام شان نه عدت یروپشان
نه تار پست کوه کن نه توپ قلعه کوشان	ز آب سیف ذیقنا فسر دمار توپشان
عدوبه بکرا حمرش ز بیم او پناه شد	
ز ضرب حایان دین جیش یکخته شد	بامرا و مربعی بسان قلعه بسته شد
بخرق عاده خرق آن زرمج یکدوده شد	از آن سپاه یکتفره جسته و نه رسته شد
متمه و قلیعه خود بر این عمل گواه شد	
بقتل این فراعنه کلیم عصر زد علم	ز خون شان دوباره شد سر نیل چون لقم
شد آن زمان که قبطیان کشتند جالبقریم	ز نوشوند سبطیان بمصر میر و محشم
خود این نوید بار با بموسی ازاله شد	
شد آن زمان که پرو باز کار با بر او فتد	عیان شود نوشتها باط دیگر او فتد
ز پیکر قریشیان هزار با سر او فتد	چو ریش کاو و کون خرز سب استرا و فتد
که از حریر و دیه شان متحدخوا بگاه شد	
شد آن زمان که شاهین عیان ز می طو شد	ببام کعبه رایش با مرحق بپا شود
بخاکبوس مقدش قدحرم دوتا شود	مقام و رکن از رخس چومروه با صفا شود
ندارند ز آسمان که عصر عصر شاه شد	
مظربد و ست کو نیم که تکیه داده بر حجر	ز شهر پیر ملائکه قاده سایه اش بسر
نشاده در حضور او خلیل و نوح و یوا شد	دی انظر دور ددی می مردمان دهد خبر

اشاره است
بقضیه کهن شاه
و رسودن

متمه و قلیعه

اشاره به دو فر
است

ریش کاو کون
کنی از احمق

	که وقت نصرت است بان ز کفر دین تباہ شد	
چو اهل بدر و رعد و بقل پیرو سن جوان همه ابریم و موئن همه شجاع و پهلوان	رسد صحابه نزد او بطی ارض و زمان همه کریم و پیار سا همه حکیم و کاروان	
	قلم چون بیدج شان بجز غدر نخواه شد	
بعد حق نمود خود همه گشت متصل نه در خیال ما و من نه در هوای آب و گل	همه دهند دست را به یقیقش ز جان و دل نه از کسی جز از خدا قلوب پاک شان و گل	
	نه گاه فکر و ذکر شان بسوی تاج و گاه شد	
	التضمين لكلام الشيخ مصلح الدين الشيرازي السعدي	
وقت و دواع جان کرانمایه باتن است امشب بر استی شب مار و ز روشن است	شاه شهید گفت شب شادی من است فردا ز خون مار رخ ایندشت گلشن است	
	عید وصال دوست علی رغم دشمن مست	
گفتی با کبرای ز رخسار جلوه سیم صبح بوی بهشت میکز رویا نسیم صبح	لیلی چو بخت خویش پریشان ز بیم صبح یکشتم از محاسن خلقت ششم صبح	
	یا نکست و بان تو یا بوی لادن است	
بگذار یاری من وزین ورطه در گذر هرگز نباشد از تن و جانت عزیز تر	فرمود شه بجزرت عباس نامور عباس گفت کی خلفت سید البشر	
	چشمم که در سر است و روانم که در تن است	
صد بار گشته کرشمم از دم تیغ و تیر ای پادشاه سایه ز درویش و اکیبر	هر چند نیست در خورت ای شایه فی نظیر در بندگی خواجه بود بند نه ناگزیر	

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است

فردا که در زمین بلا جز قتل نیست
 اصحاب را بسوی جهاد اشتغال نیست
 عباس را بغیر شهادت خیال نیست
 و در از تو در جهان فراخ مجال نیست

دینا بچشم تنگدلان چشم سوزن است

مرغ دلم فاده چو ماهی بسته شوق
 رفتم ز دست و گشت سرم پای بسته شوق
 از خویش کی خبر بود آنکه گشت شوق
 عاشق کر بخین نتواند که دست شوق

هر جا که میرود متعلق بدامن است

بهر رضای زاده هند شراب خوان
 بسته عمر کمر تقال تو استوار
 کوید ز طعن و لعن و خلائق مرا چه کار
 جور رقیب و سرزنش اهل روزگار

بامن همان حکایت کاو و دهل زن است

کشتی ز شوق شهد شهادت چو ناشکیب
 با غربت آشنا شدی و از وطن غریب
 دادند اهل کوفه با خسر و افریب
 شیرین بدینمیرود از خانه بی رفتیب

دانند شکر که دفع مکس باد بیزن است

کن بکینظر معتقد ای شاه تاجدار
 تا وارید ز منت انبار روزگار
 حسا در از رشک شود جان دل ترا
 بازان شاه را حسد آید بدان شکا

کان شاهباز را دل سعدی نشمین است

ایضا تضمین لکلامه

چون شام البیت بنی را مقام شد
 صبح سکینه شام چو فوغای عام شد
 گفت ای پیرو صال تو برین حوام شد
 امروز دیگرم ز فرق تو شام شد

	در انتظار وصل تو عمرم تمام شد	
تا کی بطرف کوچه و محفل گذارم کوید بیدار این دل امیدوارم	وز کریم ز انتظار تو کلون کنارم آمد نماز شام و نیا مذکارم	
	ای دیده خون بیار که خوابت حرام شد	
هنگام شام هر که رود در سرای خویش گویم چو با سر تو غم و ابتلای خویش	مالیک جز خوابه ندایم جای خویش افسوس خلق میشنوم در قفای خویش	
	کین بخت بین که بر سر سودای خام شد	
در شام بی توتاب بر سر دغم نماند زین بیشتر تحمل آزر دغم نماند	فرقی میان زندگی و مرد دغم نماند بیش احتمال سنک جفا خور دغم نماند	
	از رقت اندون ضعیفم چو جام شد	
از شوق صحبت رخ اکبر سفید کنم بنیم سرش چو بر سرنی کریم کسرم	بر یاد لعل خشک لبش دیده تر کنم گفتم دمی بگوشت چشمش نظر کنم	
	چشمم در او بماند زیادم مقام شد	
مجر و کشته کردن و بازویم از رس ریزد که اشک غیر سر تو بحال من	بر مرک خویش راضیم از طعن مرد وزن از من بعشق روی تو میرا پداین سخن	
	طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد	
تا زنده ام بدام جمالت مقیدم و ر حلقه کمند ملالت مقیدم	دیوانه سان بقید خیالت مقیدم تنهانه من پدانه خالت مقیدم	
	کان دانه هر که دید کرفار و دام شد	

این مجلس شعر معتقد اهل نظر خوانند	نرسیم و زربکوهر اشک بصر خوانند
تحفه برای زاده خیر البشر خوانند	ابتای روزگار غلامان بزر خوانند

سعدی با خستیا روارادت غلام شد

ایضا تتضمن لکلامه

یوسف مصر و فاکبر فردوس شمیم	شبه خیر البشرای نور دل ابراهیم
خواهرت فاطمه در بیت حزن چند مقیم	مادر کس نکشتم بجای تو ندیم

اللهم تو فراموش کن عهد قدیم

آل لیس بسفر همراهی رفتند	در شب تیره بهمراهی ماهی رفتند
از بد حادثه هر یک پناهی رفتند	هر یک از دایره جمع براهی رفتند

ما بمانیم فخیال تو یک جای مقیم

یا بزم آریتش از سلطنت کوفه فراغ	که بگیرد می از حالت بیمار سراغ
بلبل آکه شود آخر زکل از دیدن باغ	باغبان کز نکشاید در رویش باغ

آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم

غیر حبه قدمی کس بزم نکند ارد	مگر این تن چه قدر طاقت دوری دارد
شده نزدیک که از بهر تو جان سپارد	گر نسیم سحر از زلف تو بوی آرد

جان فشانیم بسوغات نسیم تو نسیم

گر شیمی زکل روی تو بر ما کز رد	بوی از زلف تو کز جانب بطحا کز رد
آتش از دم جان بخش میجا کز رد	بوی محبوب کز خاک اجبا کز رد

نه عجب باشد اگر زنده شود و عظمه رسیم

ز انتظار تو کستم چند دل ناله و آه	کوش و هوشم بسوی در بود و چشم براه
کر که خواهی شوی از حالت زارم آگاه	حال در ویش چنان است که خال تو سیاه
جسم دلریش چنانست که چشم تو سقیم	
دم بدم رنج و الم بر غم من افزاید	همچکس سرکشی من بجز از تب ناید
دل ندارم ز چه روحان به تنم آساید	ای که بردی دل اگر جان منت میباید
چاره نیست درین سئلہ الا تسلیم	
معتقد هر دمی آیمخت بهم شادی و غم	یا غزل مرثیه آیمخت گرد دآن دم
وہ چه خوش گفت حکیم سخن آن شیر عجم	سعد یا عشق نیامیزد و عفت باهم
نتوان ساخت نمان صوت دہل زیر کلیم	
التصنیں الکلام الوصال اشیر ازی علیہ الرحمہ	
شاهی که کوشواره عرش برین بود	از خرم عطاش قمر خوشه چین بود
پیغمبرش رواست که ماتم نشین بود	ای شیعه که ترا قدری درد دین بود
قد حسین و تعزیه اش بیش ازین بود	
شاهی که مستحب شده بر تریش ناز	واجب زیارتش چو حرم پیش اہل راز
روشن شود ز خاک درش دیدہ نیاز	انصاف ده کہ جسم تو بر خواہ گاہ ناز
و آنکہ بخاک آن بدن نازنین بود	
مارا بقعر بحر معاصی چو غرقہ دید	از نقد پاک عمر کرانما یہ دل پرید
جانرا بہا نمود و شفاعت ز حق بجز نید	این شرط دوستی است کہ دوشہ لب شہید
مارا بگام شربت مار معین بود	

ما را است خنده بلب و تیغ بر کلو	پهلوی ما به بستر و او بر فی عدو
ما غرق عیش او شده در بحر خون فرو	ما آب سرد را به تکلف خو ریم و او
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود	
آنان بدند دوست که در دشت کربلا	کردند جان بخدمت سلطان دین
فرز دوس گشت منرشان اندران سرا	ما اشک از و مضایقه داریم و چشم ما
بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود	
روزی که منقلب شود او ضاع ملکات	ما را جزا و که زاتش دو رخ دهد نجات
با وصف این و یک پس از موت و در حیات	ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات
این فرق بین که با اثر محسوس و کین بود	
چون شمر دون برید سرش از قفا به تیغ	گر بیان بحال مابد و خوش طلاء به تیغ
شد در ره شفاعت ما مبتلا به تیغ	اوی در ریغ سر و دهر از بهر ما به تیغ
ما را در ریغ از و دلی اندوه کین بود	
بر صدر ما تمش چو شبنم هر کدام	جاری زبان بذر کروی و دل افکند شام
خواهیم گاه شربت و جویم که طعام	عشرت کنیم و تعزیه اش می کنیم نام
حاشا که رسم راه محبت چنین بود	
خود را به غاش سیه پوش می کنیم	مشکین لباس زیب بر دوش می کنیم
بی نیش غصه شه طرب نوش می کنیم	هر لحظه سرگذشتی از و کوش می کنیم
ناکرده زیب کوش فراموش می کنیم	
ایمانی و تقصیر لکلامه	

بطحی چو منزل شه افلیم راز شد	کعبه ز کرد موکب او سرفراز شد
پس راضی از قدر بقضا پیشوار شد	آشاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه مهر و دگرینه باز شد	
افتاد در میان ارکان دین خلل	شد تازه داستان احد قصه جمل
منسوخ شد شریعت و معدوم شد عمل	ایمان بکفر و سبج بزنار شد بدل
اسلام پای مال و حقیقت حجاز شد	
چون اهرمن بنجام جم پنج بندگشت	بلقیس چند بسته بند و کندگشت
بس تن که مستمند ز رستم سمندگشت	هر جا که تیره ز سری سر بلندگشت
هر سو که تا و کی بدلی دل نواز شد	
بارید تیر فتنه ز برج کمان چنان	کز خون سوی فرات یکی دجله شد روان
خنجر نمود شرمی ولیکن در آن میان	رازی نهان نماید ز غمازی سنان
از بس که رخنه بدل اهل راز شد	
اقاد پشت حمزه چه از صد زین بنجاک	برغش او فکند چیمبر دای پاک
کر مصطفی نبود دوران دشت هوناک	برغشهای پاک و بدنه های چاکچاک
نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد	
اجساد آل فاطمه ای چرخ نیل کون	غسل ارکسی نداد و نشد در کفن درون
از کثرت جراحت و جولان خصم دون	بشست بسکه خاک و روان گشت بکون
هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد	
تنها همین نسوخت و لش از غم پیس	بشکست قدش از غم اخوان نامور

تنها همین نه شمر برید از تنها شش سر	از چار سور سید بر او تاوک سپر
چند آنکه شاه عرصه دین نشا هباز شد	
شد بر سان چو جلوه کر آن راسهای پایا	کفقی طلوع کرد کوکب ز برج خاک
زینغم نبات نقش فدا دند در ملاک	کردن چنان فراخت که بگذشت از سماک
روح سان چو از سرشته سرفراز شد	
آه از دی که از شتم آنقوم بوالفضول	آتش زدند در رحم عرست بتول
کردند لغت ابدی را بخود قبول	و آنکه برهنه پرده نشین دختر رسول
ز او زک ناز به شتری جهاز شد	
آتش باه و بخت سیه حاش تباہ	و نبال وی زمان و میمان بی پناہ
بردور شان سپاه چو باله بگرد ماه	آندم به بست راه فلک از هجوم آہ
کافه در راه قافله غم بقتلگاه	
ایضا تفسیر لکلامه	
چون شد ز کفر شریر و سنان دون	فرخ لوای عمر شهنشاه دین نکون
نزدیک شد که جان رود از فالش بر و	زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان و زخم تن از آتش فزون	
حلقوم و سینه پنه و دل کتف ارجمند	مجر و چاک قطع و هفت خوردا ز کردند
از تیغ و نیزه خنجر و تیر و سم سمند	بیحد جراحی توان گفتش که چپند
یا مال پیکرے توان دیدنش که چون	
سرفته بر سان دوست از بدن جدا	خالی بدن ز جو شری قاری تن از ردا

از ترکش و میان ستم پیشه جا بجا	خنجر در او نشسته چو شمشیر که درها
پسکان از او میدو میفرمکان که از جفون	
صد چاک همچو غنچه و تاراج پیرهن	از خون خاک یافته هم غسل و هم کفن
زین دین اوقاد بحیرت ز روی ظن	گفت این بخون طمیده پنا شد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تا کنون	
چون شد که تیره گشت چو شب روزگار من	پژمرده شد ز صرصر کین نو ببار من
الحال شد مبر که آن شهسوار من	یکدم فرون رفت که رفت از کتار من
این ز مهابه پیکر او چون رسید چون	
این ماه برج کیست که از اوج عز و جاه	صد چاک اوقاده برین خاک بی کناه
است این خیال و واهمه بایجت من شیا	یا خواب بوه ام من و کم گشته است راه
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون	
گر این حسین از چه فاده ز صدر زین	و را این حسین از چه شده خوار این حسین
در زیر دست پای ستوران شست کین	گر این حسین قامت او از چه بر زمین
و را این حسین رایت او از چه سر نگون	
از آه ببت بر رخ خورشید ماله	وز سیل اشک دارد بدریا حواله
باروز کار و بخت بد خو و مقاله	میگفت و می گریست که جان سوز ناله
آمد ز خنجر شلب تشنگان برون	
کی بانوی زمان جهان آمدی بیا	خاتون حوریان جهان آمدی بیا
وقت سموم و فصل خزان آمدنی بیا	ای عنده لب گلشن جان آمدی بیا

ره کم نکشته خوش نشان آمدی بیا	
کم کشته یوسف تو درینجا بود بخوابه تو جویش میانه اسباط بود تراب	لیک از جنای کرک اجل تن بخون خضاب آمد بکوش دختر زهر اچو این خطاب
از ناله خویش را بر زمین زد با اضطراب	
برداشت صیحه از دل و آه از جگر کشید بر زخمهای خشک نقش چشم تر کشید	از سینه اش خندک سه پهلوی برد کشید چون خاک جسم پاک برادر بر کشید
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب	
بی اختیار رشته صبرش ز دل بگاست پرسید شرح حال و جواب سوال خواست	بگریست خون و رایت افغان نمود راست گفت ای کلو بریده سرانورت کجاست
و ز چیت کشته پیکر یکتا بخون خضاب	
ای یوسف عزیز که هر عضو از تن بانگ جیل شنو ازین قوم بی تمیز	کردید پاره پاره و مجروح ریزد ریز ای میر کاروان که آرام نیست خیز
ما را بر بنزل مقصود و خوش خواب	
یک کاروان ز زن همه بمیرد و دشتگیر مقصد بعید و راه خطرناک و خصم چیر	از داغ نو خطان همه از عمر خویش سیر من یک تن ضعیفم و یک کاروان سیر
این خلق بی حمیت و دهر پرا افلاب	
زنجیر کین پای طنائی بستم بخلق ز نهایی مائمی همه محتاج کهنه دلق	لخت جگر بر آتش و دل تافته چو طلق از آفتاب پوشم نشان یا ز چشم خلق
اندوه دل نشا نشان پاک الهام	

اندوه دل نشا نمشای یاکه التباب	
تنها سرور آن همه در آفتاب بین	چون آفتاب روی زنان بی نقاب بین
طغیان کباب هر طرف از قحط آب بین	زین العباد رازد و آتش کباب بین
سوزش از درون و برون سوز آفتاب	
مارا چو بردگان ز برای نیر یکسر	از کر بلا بر بندش ام اشتیاق چو جگر
جسمت بنجاک معرکه بی غسل و کفن و قبر	کردل نهم بفرقت تو کوشک یک و صبر
و برستور و بشام کنم کو توان و تاب	
جمعی زنان سیوه و اطفال سینه پیش	نه خویش و محرمی بجز از شمر کفر پیش
ریج سفر فزون و غم از حساب پیش	دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش
نه غم من تمام شود نه جهان خستد	
ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه	
زین العباد چون زکرات کامله	شد بگردن باب در آندشت هایل
گفتا چو دیدش پدرزان مقابله	احی پرخ کرد دست جفایت کنم کله
جای شکایت است که شد تنگ حوصله	
آل نبی ز ریج و تعب روزشان چو شب	آل زیاد شاد و آسایش و طرب
جز کو قیام سنگدل از فرقه عسب	همان کیسی نکشته لب آب تشنه لب
بیار کس بنموده کرفا رساله	
کی دیده کی شنیده سلیمان و یسای	را اس رئیس قوم که بود داده در نور
کس لغش خسروی نه نموده ز جامه عور	پامال کس نکرده تن کشته از بسته و

زنجیر کس ندیده بپای پر آبله	
فریاد و آه شان ز سبک رفته تاسا تنهای ناز پرور زهر است چاکچاک	میر حرم شهید و همیشه ز غم هلاک خونهای پاک آل علی ریخته بخاک
از تیغ شمر و ریح سنان تیر حرمه	
از حرف او صحیفه سجاد را نکاشت سی پاره کشت از تو کلام الهی که داشت	دست قضا بلوح قدر چون قلم گذاشت بر حرمت و ثقل بنی خلق بر کماشت
پیکان بجای آیه سنان جای بمله	
کرد همسری گلشن خلد برین خسی با او ره مقاتله پیو دنا سی	شد زاهر من تم سلیمان دین بسی شهباز عرش کشت گرفتار کس
گزوی زیاده بود بان شه مقابله	
نه طلسم سپهر نکشت از چه چاک چاک بعد از شهادتش تزلزل قبا و خاک	زین ماجرا شد ز چهر روح القدس هلا شد کا و ماهی از غم او از چه دردناک
چون حاج گاید از پس قربان بهرول	
اما وصال را نتوان خرد بر شمر و چون از غنا و دشمن او رانند و بنرو	ای معتقد تراست بشعر ارچه دستبرد بشناس ازین دو مصرع او صاف راز و
سودی نداد آن همه آشوب زلزله	
ایضا التضمین لکلامه علیه الرحمة	
زهره نزول کرد ز کردون بیا نشان چون شام کشت آل پیرمقا نشان	آنانکه بود خسرو انجم علا نشان آخر ز کین یزدید بر انداخت نامشان

	از چاشت کاه کوفه تیرگهت شامشان	
زین العباد قاتلش از بار غصه خم از دوردوردوزهر غم و شریت الم	سرهای سروران همه بر نیزه ستم زنهای داغ دیده گرفتار بند غم	
	کرد آنچه داشت ساقی دوران بجایش	
شهبانجواب و روز سیر بر نهاده تاج منزل خرابه فرش زمین آسمان دواج	در قصر غت آل زنا بر سیر عراج آل رسول شعله دلهایشان سراج	
	در شام شد ز کوفه فرون چشامشان	
حاضر در او بود و فرنگ و می و شمشیر خواند اهل بیت را و سر شاه را نیزید	کردون دوشام یکی بزم عام چید پس در حضور این همه نامحرم و لعید	
	در طشت زر نهاد پی احتراشان	
دید ی چگونه کذب شکست منجلی شد محشری با چو عیان کشت سر ملی	پس در عتاب گفت که ای دختر علی منذیل بر گرفت از آن طشت پس ملی	
	طالع شد آفتاب قیامت بشامشان	
طلعی که شد بدشت بلا تازه ساختند آنروز خلق آل علی را شناختند	آه از دمی که طبل بشارت نواختند از آتش ستم دل طفلان که آختند	
	کاوردن لعین بصفت خاص و عامشان	
در کوفه شان نمود قیامت ز غم قیام بدشامشان ز کوفه تیر کوفه شان ز شام	هر صبح شان بشام بی تیره تر ز شام بود اشکشان شراب کباب جگر طعام	
	ز احوال شام و کوفه شمارم که امشان	

ظالم یزد آتش بیداد بر فروخت	دین را بچار روزه دنیای دون فروخت
رفت عزای قامت آل رسول و خست	گشت و گرفت و برد بتاراج داد و خست
مرد وزن و لباس و جهیز و خیامشان	
چون قتل شاه دین بجهان یافت انتشار	ترسید از خرابی ملک آن تنباه کار
آورد نزد سید سجاد اعتذار	با آنچه کرد و کرد پیشانی اشکار
صیدی نداشتند که می کرد را مشان	
ورنه حیا ز مرشد روح الامین نداشت	خوف از خدا و پریش روز پسین نداشت
فکری بغیر قتل امام حسین نداشت	بودش سر سبز و قضا پیش ازین نداشت
اندیشه ز جو و جفا ان لعین نداشت	
ایضا التضمین لکلامه علیه الرحمه	
در عمرهی بسید سجاد حق شناس	مامور شد بشیر چو زان دیو دون اساس
پرداخت بهر آل بنی نیل کون لباس	چون خمیه ز دوشام به شرب امام نال
آنسوده گشت عترت پیغمبر ازهر اس	
روز و روز و دیر بشان چرخ پیر گفت	محشر بود و بپا و چه لبس و لپسند گفت
پس بادلیل ره شه کردون سر گفت	بعقوب اهل بیت بنی بالشر گفت
کین مژده را بمژده یوسف مگر قیاس	
تا چند حال یوسف ز بهر اهنان بخلق	رفری بکوز مردی اخوان آن بخلق
از چاکهای پیرش ده نشان بخلق	رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
وز کرک و پیرهن سخنی کوی در لباس	

زینب چو این حکایت جانسوز را شفت	م بر لاله ریخت زاله و بانال کشت جفت
گفت ای بشیر آمدن شه کبر مفت	آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت
آشوب حشر کرده بیا از هجوم نابس	
غافل بنات باشم ازین درو جاسل	در انتظار روز آتش غم مینه مشعل
وز آب دیده جمله فرورفته پا یکل	هر یک امید یاسفنه کرده بدل
تا بیندش بگام و به نخت آورد سیاس	
بر خواست ناکه از حرم مصطفی اخروش	نوعی که از تن و سرشان رفت صبر و هوش
رفتند پس بخدمت شه باخروش و جوش	دیدند مردی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند خیمه ز عراقی کون پلاس	
یک آستان حرم شده پا مال پای پیل	یک آستان فرشته زد یو ستم قیل
یک دودمان تمام زده جاها به نیل	یک کاروان ز زن همه مردانشان قیل
یک بوستان در روده ریاحینشان بیس	
از مویه در فراق علی کبر و پدر	لیلی شده چو موی زینب ضعیف تر
ان در جگر شراره و این خاک غم سبر	آن یک ز روی خویش پر از خون ترش
وین یک ز موی خویش پریشان ترش حواس	
پیر و جوان مهاجر و انصار مرد و زن	بردور خرکه شه بیما ر حلقه زن
مانده مسافران خجل از مردم وطن	زان یاد کار آل عباس شمع انجمن
اهل قمینیه واقع پرسان بالماس	
چون کلک معتقد بر ثوابت امانود	از دولت وصال یقین چها نمود

آفاق را از تعزیه ماتم سر نمود	بر خواست زان میان و قیامت پیا نمود
یعنی بیان واقعه که بلا نمود	
ایضاً فی التضمین لکلامه ره	
لعنت بر آنکس که شاهی چنین کشند	فرزند ارجمند رسول این کشند
جنت طلب کنند جهان آفرین کشند	کافر دلاان که سبط نبی را برین کشند
دعوی دین کشند خداوند دین کشند	
همراه بهر ماتم این شه محترم است	زین عصه تا بکسر قد آسمان خم است
هر چند پیش گریه کنی بهر او کم است	بگذشته از حسین که محبوب عالم است
گر بی بخصم خصم ترا کرپسین کشند	
تا در جهان رسول بر اعدا کشند تیغ	بهر رواج دین صفت هیج کشند تیغ
اورفت چون بشوهر زیر کشند تیغ	قرآن کنند حفظ و به طه کشند تیغ
لیس کنند حوزا مام حسین کشند	
ز دشمن دون بفرق علی تیغ قهر را	اسما ز کین بکام حسن رخت زهر را
از آب تیغ شمر حسین یافت بهر را	این غیر تم کشد که سلیمان دهر را
این دیو سیرتان بی تاج و تکیه کشند	
از بهر قتل میر حرم چون یزدیدون	آما ده کرده بد بکرم شکری فزون
در مکه زان نماند بشه حالت سکون	خود مت حریم حرم داشت و شد برون
ترسید کز جفاش در آن سرزمین کشند	
و اخل هر آنکه شد بکرم هست در امان	صید حرم عرام بود در همه زمان

کردند قصد قتل حسین اندر آن مکان	حرام حج هنوز نیکنده ناکسان
حرمت چه شد که صید حرم را چنین کشند	
گفتی یزید با سر سلطان ملک بود	جدت بید را پنجه با شیخ من نمود
صد شکر کا انتقام گرفت از تو چرخ زود	ای چرخ کیمت سر پا داشت بدر بود
سبط بنی بجای کرده ای لعین کشند	
نفرین بر آن گروه که از فرط ابله	ندهند هیچ فرق ز آما سس سر بھی
سبط بنی کشند پی افشاهی	ببینند چون زدست خدا استین هتی
شمس که حق فروخت چرا از استین کشند	
ایضا فی التضمین لکلامه علیه الرحمه	
ای شنه لب شهید چون غرقه پیکرم	مدفون دشت ماریه ای سایه سرم
بودی تو جای مادر و باب غضنفرم	بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم	
روزی که کرد کار بنای جهان نهاد	کوئی نصیب و قسمت من نج و غم بداد
مخت کشی چون بجهان مادر ری نژاد	بودم یقین ز آل زیاد این همه عناد
وز خود کمان نبود که طاقت بیاورم	
گویم ز حال عابد بیمار و جور شمر	یا از عناد فرقه اشرا و جور شمر
یا از جفای خولی عذار و جور شمر	طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر
از کوفیان که ام جفا بر تو بشمرم	
ای کوشوار عرش برین شه سوار دین	آدم که گشت پیکر پاکت نکور ز زمین

عرش برین چگونه نیفتاد بر زمین	بردیده من ارچه نیامد خدنگ کین
تا پیکر ترا به دست تیر نبرم	
صبح سپید گشت بچشم سیه چو شام	شمر و سنان ملازم و دیرانه ام مقام
اشک لب بر شرا بزم و لخت جگر طعام	کس آب و نان نداد عیال ترا بشام
الا که لختهای دل و دیده تررم	
در آرزوی روی تو ای شاه کم سپاه	از دود آه شان رخ خورشید شد سپاه
بودند که خوار و گرفتار و بی سپاه	آغوش دوش من بدشان آمد خوابگاه
من خود خرابه منزل و خاک بستم	
در شام و کوفه روز و شب از ظلم خصم چند	گر میرسد بر تن اطفال تو گزند
میکروم آن گزند بجان و لم پسند	کز از برهنگی ببرت شکوه کنند
زین بستم در که زخمی شد میسم	
روز و روز کوفه ز غوغای خاص و عام	گفتی بنود صبح قیامت مگر قیام
کارم غرضت اطفال بد تمام	اطفال تو بسایه من بود تا بشام
من نیز سایه بان ز سرت بود بر سرم	
در شام و کوفه خواهرت ار محترم نبود	فارغ کراز سینه اهل بستم نبود
پیشم دلی چو بدست تو رفت در کم نبود	چون سایه تو بر سرم بود غم نبود
گر بود آفتاب بر سایه بستم	
در این سفر ز وصل تو خرسند بودم	بستی چو از مدینه سوی کوفه محکم بودم
افتاد تا ز کوفه سوی شام منزلم	تا کوفه از مدینه در مقام بلوم

وز کوفه تابشام همت و در برابرم

کر تو شفی شهنید و منت ماند بی کفن
رستی ز غم و لیک من زار محتج
مردم هزار مرتبه از طعن مردوزن
خونی که از گلوی تو شد شد چشم من

من زنده و تو کشته شکایت کجا برم

و ریان شهادت قاسم بن حسن بنابر روایت ارشاد مفید علیه الرحمه

آتش حرب شد فروخته در مار پیچون
راست کفر علم اختر دین کشت نکون
شد رخ معرکه از خون شهیدان کلکون
از حمیدت در ارشاد مفید این مضمون
کز سر پرده خرابیدید ان ناگاه
کو دکی تیغ بکف چهره چو یکپاره ماه
در برش پیرینی بود و ازاری و پیا
داشت نعلینی و یکسخت بند بکتا
پور سعد از دی گفت من اینک بخدا
میرم حمله بر او گفتمش ای شوم دعا
رحم کو پانه سرشته است و آبل تو
چیت در کشتن این سنگد لا حاصل تو
بهر آزدن این کوک معصوم الیم
که بر این فرقه ندانند ترجم ز قدیم
تا تحت بر کوک و تیغیش چنان زد بر
کوک از شدت انضرب برود غلطید
چون بهوش آمد و جز دشمن خو نخوازدید
گفت کای عم کرامی گذری برین کن
شاه چون چرخ شکاری سوی بازشت
زان میان قاتل فرزند برادر زایا

بسی نباشد مگر این لشکر انبوه عظیم
گفت فی فی کشمش نیست مرا از کس بم
که عیان شد برش معجزه شوق منت
رفت از بهوش و چو بل سبر خاک طپید
لاجرم بر سر خود عم کبارش طلبید
در دم آخرم آخر نظری برین کن
چو کی شیر غضبان صفت خضر شکافت
صاعقه آمد و بر سر من سبیش تابخت

کرد از قهرش تیغ حوالت بر فرق
 قطع شد ساعدش از مرق و برداشت
 شاه از دود و رش و لیک سپاه عدوان
 پایمال سم اسپان سواران کردید
 کشت روشن چرخ معرکه از کرد و غبار
 طفل ساید برین پاشنه پای و نزار
 که ز حق لعن برین قوم ستمگر باوا
 پس بگفتا بخدا هست کران و دشواری
 تا نجات دهد از شر گروه اشرار
 یا اجابت کندت لیک هم او نتواند
 کس را نروزد و در دول و از حالت شاه
 ذکر شه بود و درین گونه مصائب همه گاه
 شاه از خاک پس آن لغش در آغوش کشید
 گویا میگردم جانب آن طفل که شاه
 پای آن طفل رسیدی برین گاه بگاه
 پیش لغش علی اکبر تا کام رسید
 از کسی باز پرسیدم کین لغش ز کیست
 که بر این حالت آنکو دکن عمل نکرست
 معتقد خامشی اندر بردا ناست چو ز

ساعد او ساخت سپیش دم شعله بر
 که شنیدند فغانش همه لشکریان
 حمله ورتا که ز شاهش برآمد هان
 روح بخش ز بدن عازم پیران کرد
 دیدم استاد حسین بر سر آن طفلک زار
 شاه در گریه می گفت بچشم خون بار
 خشمشان جد تو در عرصه محشر باوا
 بر عمویت که تو خوانیش را نجات زار
 او ترا هیچ اجابت ننماید ناچار
 که ترا از خطر تیغ عدو برهانند
 اندرین واقعه آگاه نشد غیر آنکه
 قول لا حول و لا قوة الا بالله
 تارساند بر لغش جوانان شهید
 داشت بر سینه همی رفت قدر غصه تبار
 تارساندش بر لغش شهید با غم و آه
 هشت آن پیکر خونین و زول ناله کشید
 گفت از قاسم فرزند حسن این علی است
 که بر احوال دل ما در زارش نکرست
 سخن از نیک بودیم و تو از زر مگذر

در شهادت علی اکبر و مصیبت آن بزرگوار

<p>ای فلک چند لوی ستم افراخته نسل خیر بشر از اصل برانداخته آتش کین بصفت ماریه افراخته هر چه غم بود و الم قسمت زینب کردی روزش از مرگ حسین تیره و چون شب کردی شاد روزی نشد از تو دل ناشاد حسین آه از اندم که تیغ ستم و ناوک کین چون نه مادر برش بدنه پدر بر بالین گرد پس رو بر پرده و فریاد کشید گفت کی باب کرامی بگذر بالینم دم آخر کلی از باغ جمالت چسبم سرم از خاک بدامن بنی اندر دم نزع شاه دین ناله فرزند کرامی چو شنفقت دست بر سر زد و فریاد کشید از دل و گفت از حرم صیحه زنان جانب میدان شتافت تا که افتاد و را دید بطرف میدان شده در گجه خون پیکر رعنائش نهان شاه دین دید چو فرزند بد آنحال تباه</p>	<p>تا کی کینه وری شیوه خود ساخته پور هند از پر فاطمه شناسناخته جگر فاطمه از داغ حسین سوخته ساغر عمروی از غصه لبالب کردی شمر را مولش آن سوخته کوکب کردی شد غزا از سمت شادی و اما حسین سر نمون شد علی اکبرش از خانه زین هشت تا چار بر خویش بدامن زمین مدواز باب ستم دیده بی کس طلبید بلکه یکبار در گزروی شرفیت بسیم تو اعم از لطف شهادت بکنی تلقینم دست و پایم بسوی قبله کشتی موسم نزع طاقش طاق شد و خاک ره از اشک بر که علی اکبر ای اهل حرم در خون خفت هر چه فرزند طلب کرد در آندشت نیا قاتلش بر سر بالین بکف تیغ و سنان کشته شق القمر اندر رخ زیبایش عیان خویش رازد برین از سر زینبم و آه</p>
---	--

خفت و پهلوی آن پیکر آلوده بخون
 کرد از خون چمنیش رخ خود را کلگون
 گفت کی مشبه رسول الله بمنام علی
 از چه این قامت سرو تو نهان ز خون است
 ز جملهای منت از موی سرت افزونست
 باب پیرت بستر آمده تعظیم تو کو
 گشت هشیار علی اکبر و چشی بکشاد
 با چنان حال سپای شه دین بوسه بداد
 گفت بنکر من ای باب و بجشاققصیر
 حاجتی از تو مرا هست که از راه کرم
 نبری غش بخون غرقه من سوی خیم
 داده ام و عده آبی بسکینه خجلم
 شاه دین گفت بقربان تو و غیرت تو
 نیست راضی پدر پیر تو از خجالت تو
 شاه دین کرد روا حاجت فرزند شهید
 گفت پس باشه دین اکبر فرخنده لقا
 روی هم نه ز کرم چشم من ایشاهدا
 مادر مرا برسان از من ناکام دعا
 بست بابا بپس آنگاه لب از گفت شنود

بوسه بر حقه یا قوت لبش داد قرون
 تیراش از تن مجروح همی کرد برون
 مونس فاطمه و مایه آرام علی
 از چه این مصحف روی تو ز خون کلگون است
 مادر پیر تو لیلی ز غمت مجنونست
 ادب شد بکجا شیوه تکریم تو کو
 ناکش چشم بسالار شهیدان افتاد
 سر ز دامان پدر بستد و بر خاک نهاد
 عذر ناکردن تعظیم تو از من بپذیر
 تا که دارم رمقی در بدن ایشاه ام
 زانکه شتر منده ام اندر بر اطفال حرم
 تا قیامت بود این داغ خجالت بدلم
 سرو جام نقدای تو و این بهت تو
 بحر مگر برمت هست پس از رحلت تو
 بست چشم وی و پایش بسوی قبله کشید
 که رنق در تن من نیست ترا باد لقا
 دست و پایم بسوی قبله بکش چون شهدا
 گو که شد اکبر تو کشته شمشیر حفا
 مرغ روشن سوی داد و دوس برین بال کشود

آدکف شاه سر رشته طاقت بر بود
 ماند سرشته در انحال شهنشاه شهب
 گفت یارب به تن پاره اکبر حکیم
 قتلگاهش برم یاسوی خواهر حکیم
 نیست روئی که برم کشته او سوی حرم
 یا که از قامت خود سایه کنم بر سر او
 پرسد ار مادرش ازین که تن اکبر من
 چه جوابش دهم و چون کنم ای داور من
 پس گرفت از بر زین آن تن خونین ناچار
 بود زینب بد خیمه چشم خون بار
 تا طحان دید سوار ی بحرم میاید
 پیش زینب کشته یکی لغزش و بخون غرقش
 بر زمین خون چکد از جوشن و از پیرایش
 گفت زینب به یقین این شهوان اکبر است
 شد چون نزدیک حرم از سر زین سرورتن
 بر در خیمه لیلی نهادش بر زمین
 رفت هوشش از سر لیلی چو بران تن نکر
 در جهان غلغل افکند ز فریاد و فغان
 گفت کی مونسشهای من ایراحت جان

غمی از نو بغم عورت اظهار فرسود
 کرد پس روسوی درگاه خداوند مجید
 از تنش تیر کشتم یانی و خنجر حکیم
 نزد عمه برمش یاسوی مادر حکیم
 کس نبرده بجرم کشته آهوی حرم
 یا که از سوزن قرکان کمنش زخم رفو
 از چه صد چاک بودای شهبانی داور من
 بخدای ره تو اکبر من صغیر من
 شد روان سوی مسرا پرده بانحالت زار
 دورا و جمله زنان حلقه زنان دایره وار
 دیده اشش پرغم و باقامت خم میاید
 از پیریتین دوخته و ستم کفنش
 شده چون خانه زنبور تمام بدش
 کشته کشته زخا اکبر و این پیکر اوست
 بر زمین آمد و برداشت پسر را از زین
 گفت از خیمه خود کشته فرزند به بین
 چاک زو پیرهن طاقت و چون ابر کز
 اندر آغوش کشید آن تن پیرنه سنان
 میوه قلب خیرین مایه آرام جهان

این تن پاک تو بر کوه تیر که شد
ای پرشام و سحر ما در چاره تو
شب نخواهد کی بر سر کھواره تو
کاش جان رفته باز قالب لیلی بیرون
هیچ مادر نشیند بر نعش پر
مقتد خوف ز بازار قیامت دارد
در جهان خواهش انعام گرامت دارد
خوم آنکس که تو اش شافع محشر باشی

سر بر نور تو چاک از دم شمشیر کش
داشت پیوسته نظرم بر رخساره تو
حالا چون نکرد بر تن صد پاره تو
تا نمیدیدن پاک تو آغشته بخون
هیچ بابی نکشد گشته فرزند بر
حال از ماضی افعال ندانست دارد
در قیامت ز تو امید شفاعت دارد
خوشدل آنکو که تو اش ضامن کوششی

در بیان مآراج سراوقات و اسیری اهل بیت اطهار

گشته چون کشت حسین میر حجازی لعرق
زهره زو ساز مصیبت بنوای عشاق
بستان کردستان بهر سه نان چونسر شاه
دختر فاطمه ناموس شهنت شاه عرب
دید آفاق پر از غلغله و روز چو شب
در فغان با تفتی از غیب با و از جلی
زینب آ که چو شد از قتل امام مقتول
از ملاقات پدر گشت سکینه محروم
حالا لشکر کین سوی خیم می آیند
آل اطهار همه زار و پریشان در کار

راست شد شورش تکبیر مخالف ز نفاق
شد سر اسیمه و مهر درین کهنه واق
شورش و غلغله برخواست ز ماهی تاه
اختر برج حیا ام مصائب زینب
منکسف چشمه خورشید و نمایان کعب
که الا قتل الان حسین بن علی
چاک زد جامه بتن گفت با تم کلثوم
سفر کوفه و شام من تو شد معلوم
بهر تاراج شد ادق بکرم می آیند
بمنضرب از بر اندام ز بیم اش

نه بتن تاب و توان و نه بدل صبر و قرا
 ناکه از چهار طرف کرد سواران شد راست
 و رفغان هر زنی از داغ جوانی مقنول
 ز نوب از مرگ بر او بمصیبت مشغول
 که دلش ز آتش داغ علی اکبر بریان
 همچو سیله که ز کسار بر آید ناکاه
 همه سنگین دل و بیرحم و شیر و کمر اه
 الغرض نایره کینه چو افروخته شد
 و ریگی لحظه سر پیر و ده شاهنشاه دین
 کشت نیلی رخ هر کوهی از نیلی کین
 هر درخشنده مه از ظلمت ابری ستور
 در بیابان متفرق همه اطفال صغیر
 هر دم از سر زلزل شمر و سنان از جان سپرد
 آل لیس همه در لرزه بدن چون سیلاب
 معتقد روح قدس با تو مکر و مساز است

مجتمع بر سر بالین امام بیار
 شورش و غلغله و بانگ میا هو برخواست
 ام کلثوم ز بیماری سجاده ملول
 گاه در فکر پرستاری اولاد رسول
 گاه از دیدن کوه اره اصغر گریان
 سوی خوکاه شهنشاه روان کشت سپاه
 از پیمیره بدل شرم و نه خوفی زاله
 نیمه از آتش بیداد خسان سوخته شد
 شد بتاراج سپاه پسر سعد لعین
 لرزه بگرفت از نیغم بتن عرش برین
 هر ملایک خدنی و رکف دیوی مأسور
 عابدان رکف کفار متمکار اسیر
 کردن و پای شرفیش لطناب و زنجیر
 نه پسر چادر و معجزه بر خسار نقاب
 که ز انواع سخن مرثیه است ممتاز است

در بیان ورود زجر بن قشیش بر نرید پلید بنا بر روایت ارشاد

از خمیر لقمه مرویست و رارشاد مفید
 مجلس آراسته کشته ده ملوکانه بساط
 اندرین حال که شور طریش کامل شد

که یکی روز بدم حاضر در پاریزید
 با حریفان شده سرگرم شاد و نشاط
 ز جبر بن قشیش ستم پیشه بر او داخل شد

گفت باز هر کجا آئی و همراه تو کیست
گفت دارم خبری خوش که دولت شادمانی
آن قوی حضم که بودی لبنایش طالب
از تقادیر و قضایای خدای ازلی
هیچده مرد جز از اهل خود همراه نداشت
در عدولش که ما بدز کو اکب افزون
هر چه گفتیم در آید لبسه مان امیر
حرف تسلیم نپذیرفت تنی زان احرار
آخر الامر سرکار به پیکار رفتند
صبحدم پیش که خورشید برآید از شرق
حمد برویم بر ایشان زمین و زیار
سایه افکند چنان ابر بلا بر سرشان
چون کبوتر که نکاهش سوی شهباز رفت
همه زنهار طلب منهدم از صولت ما
نه بد اینها بخدا جز شتری نخر شود
همه شستیم و بریدیم ز پیکر سرشان
تن ز جامه تهی و چاک بخون آلوده
عسل شان خون تن و خاک بیابان کافور
تن شان از لطف خوشید جهان تاب بسوز

مرد و فتح کجا داری و اخبار تو چیست
خاطر خسته است از بند غم آزاد شود
گشت مغلوب و سپاه تو پراوشد غالب
وارد کرب و بلا گشت حسین بن علی
شصت تن پیش از صاحب هوا خواهد داشت
هیچ پید ایند از مرد و مرا کب هامون
یا که باشید مھیای قتال شمشیر
جمله مست می عشق و همه مخور رخ یار
فصل با تیغ و نی و خنجر خون خوارفتند
پیش شستیم بر اسبان همه در اسلحه غرق
تنک کردیم بر آنان ره پیکار و فرار
که شد از سیل فنا غرقه بخون پیکر شان
سوی این شاخ بدان شاخ پرواز رفتند
ریخته سیف و سنان مضطرب از سطوت
یا که در روز یقیل و لکسی خواب رو
شهر شان و مده شان اکبر شان اصغر شان
رویها شان همه بر خاک مذلت سوو
کفن از نسج هوا قلب موایه شان کور
باد شان خاک فشانست بر ایشان شور

سوی بشان کس نرود و خود و دوام صحرا
کشت از یمزده فر خاک چنان قلب نریزید
لیکن از خوف بتاهی شه نشاهی خویش
پس بر آورد سر خویش و بگفتا ز شما
لیکن از صحبت او دست مرا میدادی
در قضای فلکی نیست مجال تدبیر
معتقد خامشی آموز و در این جزو زمین

کس زیارت نکند شان بجز از مرغ هوا
که تصور نتوان کرد بر او هیچ مرید
سر خود داشت دمی چند فرو با تشویش
خاطر مپشتر از قتل حسین و رضا
عفو هر گونه خطایش از روز از او ی
هیچ تقدیر زنده بر نیاید بغیر
که خموشند یکایک همه مرغان چین

فی رثاء علی الالبه

چو سبط مصطفی در کربلای یار و یاور شد
جوانان نبی هاشم همه در خاک و خون خفتند
علی اکبر بغرم رزم چو نشد جانب میداد
فغان از دل کشید و گفت کی رود عزیزین
پیا ه شود می ز اسب شهادت تا ز دیدار
نه بستم حبله عیش تو اندر شیر ب و طجی
نهالی در ریاض جان نشانیدم بصدای
علی اکبر بگفتا در جواب او که ای مادر
نه از کرد و ن شکایت کن از دور آن حکایت
ندار و معتقد از اهل عالم خواهشی ترین پس

جهاد اکبر پیش و وقت قتل اصغر شد
عزیز فاطمه بی قاسم و عباس و جعفر شد
بدنبالش نواخوان مادرش لیلای مضطر شد
چگونه خاطرت یکباره از لیلای مکدر شد
بکیرم توشه کانیک اجل با تو برابر شد
غراشد عیشت آخر مادرت را خاک بر سر شد
بکام دل پنجه میوه اش تا راج صرصر شد
مرا خود حبله که قبر و غر و سیم بحشر شد
ز دیوان قضای این ازل ما را مقدر شد
و کرد از آن دار و دار که بهمانا پیر شد

و در کربلا چو گلشن دین خار و زار شد
 آه از دمی که سبط پیمبر بی جفا و
 زین ماجرا قفا دور افلاکیان فروش
 شاهیه که انجمن سپه و سر کار بار
 در آفتاب نقش جوانان ماهروی
 بنهاد و سر بکوه زین انقدر کر سیت
 در خون چو دید نقش علی اکبر رشید
 جسمش چو جان کشید در آغوش حمیت
 ماند آرزوی شادی و دامادیت بدل
 از مرگ ناکهانی و داغ جوانیت
 پشتم شکست از غم عباس نامدار
 پس شد مقابل سپه پناه بی سپا
 کی بی حیتان ز پیمبر کشید شرم
 من اختر سپهر تو لم که جبهه میل
 منسوخ شد مکر ز جهان حرمست بول
 آخر کجاست که ریزید خون من

چون لاله قلب اهل حرم و اعدا شد
 بر پشت ذوالجناح شهادت سوار شد
 گفت آسمان که نفخ صور آشکار شد
 چون آفتاب بگشاید در کارزار شد
 چون دید غرق خون ز کفش اختیار شد
 که خون دیده اش رخ میدان کار شد
 بخود پیاده از فرس راهوار شد
 گفت پس از تو تیره مرا روزگار شد
 عیشت عزاد و حجلات آخر مزار شد
 دل خون و سینه ریش و جگر و اندام شد
 لیک از غم تو صبح حسین شام تار شد
 گفت ای سخن چنانکه عدو آشکار شد
 که حد گذشت جو رو بخا از شمار شد
 و ریای کا هواری من نغمه سار شد
 یا غیرت و حمیت دین بر کنار شد
 بجز کسی که دشمن پروردگار شد

خواموش معتقد که ازین ماجرا فلک

ز انجم کر سیت خون ملائک فکار شد

از چار سو پناه را چاره بست شک

کردون حقه باز چو از روی ریونک

بر قتلش اتفاق نمودند از نفاق
چون کاروان ملک شهادت شتاب و
پس خواست ذوالفقار و طلب کرد و چون
زینب ز شاه نشسته لب این ماجرا چو دید
گفت ای عزیز فاطمه زین بیشتر مرن
تو یک تنی و خیل ستم صد هزار تن
سبط بنی مکرمه و پور بو تراب
از العطش ز عارض سجاد رفته آب
آبی بخواه زین فیه کمت از یهود
اطفال خرد سال و زنان شکسته بال

آنانکه هیچ نام نه بشناخته زینک
شاه را بجا نماند و کمر حالت و رنگ
برز و بجام و هفت بر او زین کشید تنک
بگرفت و آتش بفقان و تو آبچنگ
مینای صبر و طاقت اهل حرم بنک
با صد هزار تن تن تنها که کرده جنگ
کایان کمر بستن تو بسته اند تنک
و ز لشکی ز چهره اصغر پریده رنگ
اؤنی بکیر زین سپه بد تر از فرنگ
بردار و شو بنجاک حبش یا بک زنگ

خواموش معتقد که ز تاشیه آه خلق
آئینه سپهر زجاجی گرفت زنگ

چون شاه دین ز باره مکان بزمین گرفت
غلغل قناد و در غرفات جهان تمام
آه از دمی که از پی غارت سپاه کفر
زینب نشسته بود ببالین عابدین
کرد ملال بر رخ روح الایین نشست
پشت فلک حمید و راندم که از ستم
معجز بود از سر زینب ستمگری

زین غصه لرزه بر تن عرش برین گرفت
شور و نشور و در فلک مقتدین گرفت
حلقه بگرد و خور که سلطان دین گرفت
ناکه صفوف لشکر غم آن و این گرفت
آتش چو در خیام شهنشاه دین گرفت
شمر شمر بر بازوی عابدین گرفت
خورشید ازین معامد گرفت برین گرفت

کشتوم در میان سیمان زهر طرف
ز دوشتر کی بشانه وی کعب فی زکین

تفتیش از سسکینه زار خربین گرفت
از آه ظلم فاطمه را استین گرفت

خاموش معتقد که ازین غصه در چمن
آتش بشاخ سرو و کل و یاسمین گرفت

شاه تشنه بیدان چو تیر باران شد
مگر که از پی پرواز آتش بیانه قدس
ز فرط زخم و لطف آفتاب و سوزش
ستاده تا مگر آسایشی کند ز جهاد
رسید مالک و ز دوشترش بر تارک
شکافت جبهه نورانیش چو زان خربت
پی و دواعی حرمش زمان باز پسین
رسید چون سپر پرده گفت با زینب
بیا به بین که چنان جسم ناز پرور من
نگاه دختر زهر ایشاه دین چو قفا و
بناله گفت که زینب شود بقربانت
تنی که زینت آغوش و دوش زهر بود
طلب بگرد ز زینب یکی عصایه و بست
پس از وداع زنان و تسلی اطفال
کشید تنگ در آغوش هم چون جان تن

تتش نشانه چندین هزار پیکان شد
همای و از ریششت عقاب پیران شد
تتش ز کار و لبش خشک و قلب بیان شد
زهر طرف بسویش ظالمی شتابان شد
چنانکه رخنه در ارکان عرش نیروان شد
و دوباره معجز شوق القم نمایان شد
بخیمه بارخ پر خون و کام عطشان شد
گذشت فصل و صالم زمان هجران شد
ز نشست کین هدف ناوک سواران شد
ز دیده سیل شکرش روان بدامان شد
چه شد جبهه نورانیت بدینسان شد
چگونه خسته شمشیر و تیر عدوان شد
بفرق و زینب ازین غم چو ابر کریان شد
بسوی خیمه بیمار خود سه امان شد
بدان چو یوسف و این یک چو پیر کنعان شد

سیر و علم امامت بنور دین خویش ! دوباره بهر شهادت و انمیدان شد

فی ثبارة احسن علیه السلام

خالی بد از وفا چو دل همسر حسن	لبریز شد ز زهر جفا ساغر حسن
فاش ار برید شمر بخیر سر حسین	اسما ز زهر خست نهان خنجر حسن
اسباب جنمه چو شوی کرده لشکرش	تاراج از نفاق بجز لشکر حسن
گر شد حسین شهید ولی یاوران چند	با او شدند کشته که بدیا و حسن
بعد از وفات پیکر که از کمان کین	هفتاد و تیر غرور و مکر پیکر حسن
شکسته از حسین دو پسر کربشت کین	سه نامور شهید شد از کوهر حسن

این هفت بند موسوم بسبع شدا و در مناقب و مصائب حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام گفته شده

چون نشد که در سراچه ایمان خلل فتاد	یکباره در طبیعت عالم خلل فتاد
ما بین قول و فعل خواص و عوام ناس	تغییر از سپهر قمر تراز حل فتاد
زین انقلاب عام نصیبی مگر ابر	جدی و تراز و دوسر طاق و حل فتاد
هر مقبل شریف و ضعیف قبیل گشت	هر مدبر ذلیل عزیز محل فتاد
مرد و دهان که صاحب صدق و سدا شد	مقبول هر که طالب مکر و حیل فتاد
معروف گشته منکر و معزول اهل شرع	ز اسلام صدق و عدل باقی ملل فتاد
در اکل و شرب و لبس سواری و اسلحه	تغییر و اختلاف و بداد و بدل فتاد

چون در حدوشت امر قضا می تقدراست
تسلیم که شیوه موسی بن جعفر است

دارای نه سراوق معصوم هفتمین
رکن بلاد قطب هدی مخزن علوم
طود عظیم امت و باب نجات خلق
خاقان عرش در که و شاه فلک نشان
مدهوش طور قدس ستمی کلیم حق
فی رافتش نیافت بنادر زمان مکن
از قدر او مبانی آیین کفر پست

باب رضا خلیفه صادق امام دین
منظور بهشت منظر و مقصود ما و طین
حصن حصین ملت و جبل المتین دین
سلطان چرخ خور که و ماه زمین شین
نورمه و ضیاء خور و زینت زمین
فی رختش نکشت جبل بر زمین مکن
وز علم او معالم دین مبین متین

هر هفت بحر پیشیم جو دای و نمی
بامدت بقاشش بقای جهان و می

شاهنشاهی که خلقت عالم طفیل اوست
باب الحوائج آنکه از حق بنده است خاص
سجیدین متاع نوالش بود و مجال
این قطرها که ابرفتانند بشرق و غرب
از پر تو سهیل ریش ز رنگ یافته
روز و شبش دو چاکر چاک ز روم و ز
کرد و فریاد اسد از شمس یک صباح

کیوان و مشتری ز غلامان خیل اوست
کف سؤال با متعلق بذیل اوست
کیال کر عطار دو و خورشید کیل اوست
یک رخ از فواضل طغیان سیل اوست
کر چه ادیم چرخ برین و سهیل اوست
خورشید و مه دو اختر میمون خیل اوست
خارج ز حیط طاعت و فرمان سیل اوست

بر در که جلالتش کی حلقه نه سپهر
وز جمع چاکرانشش دو پروانه ماه و مهر

یوسف صفت مجسمه زندان اسیر شد

آن آهوی محرم چو زین دستگیر شد

آواره از دیار و گرفتار و خوار و زار بارون تخت غمت و مشغول نای و نوا در بصره که بقید و به بغداد که به بس بر روی چپنج سال درین ماجر گذشت خواب خوشی نکرد درین مدت آنجناب که در رکوع و ذکر کھی و ر سجد و وورد	یکتن نگفت کوزچه رو دستگیر شد مزدان بضیب آن شه کز وون سر شد چندان که در جوانی ازین رنج پیر شد گفتا که رستم ز جهان سخت دیر شد روز شوی زلفت که از قوت سیر شد که در قیام تا بجنان جای کسیر شد
--	--

با این همه بلیه نکردا کتفا رشید
تا آن امام شریعت زهر حیا چشید

بگذشت آنجناب چو زان زهر جانگزا بر کمنه بوریانی لغشش سه روز بیش بارون خبر چو یافت ازین ماجرای بخوا بیرون برند و خارج شهرش کنند و فن فی فی عم رشید سلیمان چو این شنید آن لغش را گرفت و بصد عز و احترام مظلوم تر ز موسی کاظم کسی ندید	بهش کسی نکرد پیارا است عزا بی کفن و دفن ماند بزدان غم فرا حمال چند تا تن آن شافع جزا با صد هزار خفت و خوار می و ناسرا بر تن درید جامه ازین درد جانگزا بنمود و دفن و کرد پیارا است عزا الا شهید تشنه لب دشت کربلا
--	--

موسی کاظم ار چه بغربت شهید شد
امانه چون حسین علی نا امید شد

آن خورد زهر کین و بر آب سودا ز دل این پیکرش لغسل و کفن شد بیز خاک	دین شد شهید تیغ شمشیر پیا و آن شد بخاک کین و سودا و غنا
--	--

آن پیکرش بغسل و کفن شد بریر خاک
 آن از برادر و پسرش کس نشد شهید
 آن یک سرش ز پیکر پاکش جدا شد
 آن خواهرش نکشت اسیر سپاه خصم
 این کشتنش بذهب بارون عوام بود

وین تشنه شد بر پیر سرش و صفت قتال
 وین هر چه داشت کشته شد از طفل تاراج
 وین شد سرش بشام و فتن ماند بر مال
 وین خواهرش اسیر ستم گشت و هم عیا
 خوش بد آن بدین برید لعین حلال

ظلمی که شد بر آل پیمبر ز این و آن
 بر هیچ آفریده نرفت اندرین جهان

ای خسروی که قدر تو از عرش برتر است
 یک طوف کرد کعبه کوی شریف تو
 قندیلهای قبه عرش استان تو
 حاجات معتقد بودا رچه فزون ولی
 یک حاجتش بر آر کنون ما یقی بهل
 موسوم شد بسبع شداد این چار است
 تا بتداور صل خبر را مقدم است

در آستان جاه تو بهرام چاکر است
 افضل به نزد حق ز دو صد حج اکبر است
 و چشم عقل بهتر ازین مفت اختر است
 باب انجوا بجی تو و او بهم شاکر است
 کین یک بود ز جاننش و باقی ز پیکر است
 چون مدح تو است باعد و چرخ همسر است
 مفعول تا بر تبه ز فاعل مؤخر است

حضرت قرین ذلت مفعول من اراد
 یارب چو بتدا بخبر حفت و شاد باد

اظهار نموده و تاسف از طول غیبت و تغییر طباع مردمان و وعای تعجیل در
 ظهور امام علیه السلام

الا ای قائم آل محمد

مکمل از تواریخ آل محمد

چو خورشید اند را بر اختفا چند
 حجاب اختفا از پیش تا سکه
 بعالم غیبت صفرا ت بگذشت
 ولی صفرای و کبری تو بر ما
 بلا و فارس و ایرانتر ز روم است
 فرو گرفت دین را دولت کفر
 رسوم ظلم آنسان کشته شایع
 چنان فحشای منکر فاش کشته
 چو زن پیرو جوان بی ریش بنکر
 خلافت عثمان در اثم مصروف
 یهود و مسلم و هند و وترسا
 زنا و غیبت و قتل و لو ا ط
 ز افراد و جماعت در مساجد
 هر جا عالمی یا پیشکاری است
 مفتی مفتیان دین را فرو شدند
 همه دیو و دود و دستار بر سر
 رسته رسته تد بیرشان بین
 خشی خشیست بر طینت محیط است
 نه اخبار از فروع و نواصولش

جهان از نور ویت بی صفا چست
 دل اجاب زین غم ریش تا کی
 بسی همقرن از کبریات بگذشت
 نتیجه داده بر عکس قضا یا
 هر جا بود بومی جای بوم است
 مکر تا چند ماند صولت کفر
 که هر جا بد ضیاعی مانده ضایع
 مکه مسجد محفل او با شش کشته
 درون شیر مردان ریش بنکر
 نه نهی از منکر و نه امر معروف
 در اکل و شرب با هم در موا سا
 نموده مرکز دین را احاطه
 نه راکع اندر آونسی نه ساجد
 برای خود یکانه شهر یاری است
 باطل قاضیان حق را پوشند
 همه کرک و لباس میش در بر
 بجهه آیت تزویرشان بین
 بمعنی صورت جمل بسبب است
 نه علی از نفوس و نزع عقولش

بحکم جور آن مجبول عاقل
 تو آتش دهنده می آفرز مانی
 چو احمد شافع یوم الحسابی
 خدا را همتی در یاب دین را
 ز مغرب تا حد مشرق علم زن
 صفوف کفر را بشکاف چون کاف
 ز روم و روس چون انگلستان
 عجم را دولت کم گشته باز آرد
 بکفرستان علم کن رایت دین
 سران پارس و پارس فرست
 ز منبر برکش این بوزینگان را
 بگردن برفکن تحت الحنک شان
 جهان را زنک عم بزدامی از دل
 جمال شاه دین تازه گردان
 سلامی هم بقبر مصطفی کن
 صف اصحاب خاصیت منعقد کن

کنند اجراء حکم حق بباطل
 قوام دین امام انس و جنانی
 امام اعظم مالک رقبای
 ز عدل و راستی پر کن زمین را
 فلم بر نام ذی القرنین و جم زن
 مسخر کن جهان از قاف تا قاف
 خواجه و باج و تخت و جان سیم
 عرب را کن چو پیش آشفته بازار
 مسجد کن بدل بت خانه چین
 کفات کوفه در قبریس بفرست
 بکن طرد از مسا جدان سگان را
 بفرما و اصل قهر درکشان
 همه مرده دلان کن زنده در کل
 شریعت را بلند آواز ه کروان
 ز برج مشتری تحسین جدا کن
 یکی زان نیک بختان معتقد کن

ریض در تضرع و تاسف در طول عیبت و اظهار اشتیاق و شکایت
 از اهل زمان در خدمت آن جناب

الای اختر برج ولایت

یکانه کو درج ولایت

بخلق و خلق و اسم کینه و باب
 بمغرب جلوه چون صبح اول
 پس از الهی کالفت قدی بپا خواست
 چو صبح و دین کن جلوه باز
 پری و شش چندمانی پشت پرده
 تو بخل احمدی من نسل سلمان
 به تصدیقت مرا تکذیب کردند
 یکی گفتی فلان دیوانه گشته
 ز عمرم رفته اکنون پنجه و پنج
 مرا زین پشتر در انتظارت
 سرافرازم میان نیک و بد کن
 ز افریقیه تا مشرق بخارا
 ز پطرز پرخ تا دور وازه طوس
 توئی مقصود حق از داتة الارض
 طبیعتی تو و دین است بیار
 منی و مشعر مرده صفا ده
 بتوفیق خدا شو یا و مصر
 دمشق و جامعش زیر و زبر کن
 عرب را هم چو موسی از عصایت

موافق با پیمبر در همه باب
 نمودی و شد آن جلوه ماول
 بد فغش هر کجی از جای شد راست
 ز خورشید رخسار روشن جهان ساز
 بر از پرده مارا بال و پرده
 بنجامت ده ز قوم نامسلمان
 کتم تکفیر و که تغذیب کردند
 راه عقل و دین بیگانه گشته
 چهل ز کشته صرف این غم و رنج
 مسوزای منتظر جانها نثارت
 یکی از جمله خاصان خود کن
 برون برده ز دست مانضاری
 به بین پیران عقاب رایت روس
 توئی خورشید مغرب طاعت یمن
 علاجی ورنه کافور و کفن آرد
 مقام و رکن را نور ضیا ده
 بنا کن منبری و کشور مصر
 ز امصار عرب تر سابد رکن
 بران ای جان صد موسی فدایت

چو ذوالقرنین از یاجوج کن پاک	بلا و مسلمین از لوث اتراک
چو فرس و رومیان بنام مسلمان	فرنگ و انگلیس و روس و المان
و مان با پرچو از نام محمد	جهان را پر نماز دین احمد
بهر تامل کو فخر کوفه	کن آبادان خواب شهر کوفه

چو عهد مرصی کاه خلافت
بجمعه جامعش زاده شرافت

چنین گوید بنده آثم جانی ابن احمد محمد علی ملقب به نهانی که این مجموعه اشعار
آبدار موسوم به جواهر الزواجر از نتایج ابکار افکار ادیب ارباب کامل عارف
جناب میرزا حسین الی شری الاصل الاهی المولد البوشری المکمل الی الله تعالی
ولادتش سنه ثلاث و خمسين و مائتین بعد الالف که مقارن با اختراع مغراف است
روی داد در شعر معتقد تخلص میفرماید دیوان ایشان تقریباً بدو هزار شعر می رسد
اکثر اوقات خویش را صرف کتب غنیت و احادیث رحبت نموده و قریب
نصبت هزار بیت تا کنون بی اغراق در این باب تصنیف و تالیف فرموده
چنانکه خود فرماید گذشت از عمر کنون پنجه و پنج چهل زان کشت صرف این غم و ریج
منجمله کتابت که بلان عرب تصنیف کرده مسمی بدلائل الظهور و علام الحضور که نهایت
مطبوعات و از تالیفات ایشان نیز مجموعه آیت موسوم به مجموعه اللطایف که
بر طبق کسکول و خزان تصنیف فرموده زیاده چنانکه کارم که فضایل انجاء

مختصر کنجد مؤلفه کرکارم باشد از تحریر و قاصد قلم
تت الکتاب بعون الملک ابوب



